



Paper from well managed  
forests and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع  
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

# دنیا تا دیروز



جرد دایموند

# دنیا تا دیروز

آنچه از جوامع سنتی می‌آموزیم

ترجمه علی مجتهدزاده



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

سرشناسه: دایموند، جرد، ۱۹۳۷ م. - Diamond, Jared M.  
عنوان و نام پدیدآور: دنیا تا دیروز (آنچه از جوامع سنتی می‌آموزیم) / ترجمه علی مجتهدزاده  
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۰  
مشخصات ظاهری: ۵۱۲ ص  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۷۶۷-۶  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: The world until yesterday : what can we learn from traditional societies?, c2012.

موضوع: دانی -- تاریخ/ دانی -- آداب و رسوم و زندگی اجتماعی/ دانی -- همگون‌سازی فرهنگی/  
تحولات اجتماعی -- پاپوا گینه نو/ پاپوا گینه نو -- آداب و رسوم و زندگی اجتماعی  
شناسه افزوده: مجتهدزاده، علی، ۱۳۵۹ -، مترجم  
رده‌بندی کنگره: DU۷۴۴/۳۵  
رده‌بندی دیویی: ۳۰۵/۸۹۹۱۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۶۸۲۴۹



## ■ دنیا تا دیروز؛ آنچه از جوامع سنتی می‌آموزیم

گرد دایموند  
ترجمه: علی مجتهدزاده  
آماده‌سازی و تولید:  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه  
طراحی گرافیک: پرویز بیانی  
چاپ: دالاهو  
نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۰، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.  
هر گونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

### بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

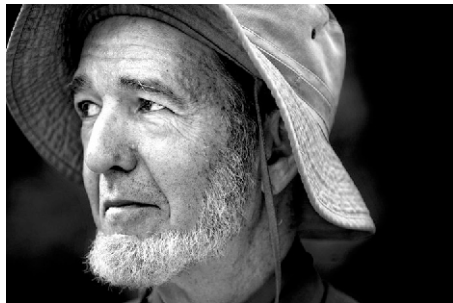
طبقه سوم، تلفن: ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

ketabeparseh@

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۸۹۱۸۹۴



### جرد میسون دایموند (۱۹۳۷ - آمریکا)

جغرافی‌دان، مورخ، پرنده‌شناس و نویسنده کتاب‌های مشهوری چون *اسلحه*، *میکروب و فولاد* که برای آن جایزه پولیتزر سال ۱۹۹۷ را گرفته است. در کارنامه او کتاب‌های دیگری چون *شامپانزه سوم* و *فروپاشی* نیز وجود دارد که شهرتی همپای کتاب اولی دارند. دایره دانش دایموند چنان وسیع است که عرصه‌های مختلف قوم‌شناسی، مردم‌شناسی، زمین‌شناسی و زیست‌شناسی فرگشتی را دربر می‌گیرد. او دانش‌آموخته کمبریج و هاروارد است و استاد صاحب کرسی دانشگاه یوسی‌ال‌ای که در دانشگاه‌های نقاط دیگر جهان هم تدریس می‌کند. مجلات *پراسپکت* و *فارن پالیسی* طی نظرسنجی‌ای در سال ۲۰۰۵، جرد دایموند را در رتبه نهم فهرست صدنفره روشنفکران زنده جهان قرار دادند.



تقدیم به مگ تیلور  
به پاس این همه سال رفاقت و آوردن اندیشه‌هایش به دو دنیای  
میان ما

این ترجمه را تقدیم می‌کنم به خواهرم افسانه  
و همه پرسش‌هایش





## فهرست

پیشگفتار ..... ۱۱

### بخش یکم: جدایی فضا

دوست، دشمن، غریبه، بازرگان ..... ۵۱

### بخش دوم: جنگ و صلح

تاوان مرگ یک کودک ..... ۹۵

فصلی کوتاه، در جنگی کوچک ..... ۱۳۹

فصلی بلندتر در جنگ‌های بسیار ..... ۱۵۱

### بخش سوم: پیر و جوان

پرورش کودکان ..... ۲۰۱

برخورد با کهنسالان: خوش رفتاری، رها کردن یا کشتن؟ ..... ۲۴۱

### بخش چهارم: خطر و واکنش

بدگمانی سازنده ..... ۲۷۵

شیرها و خطرات دیگر ..... ۳۰۱

بخش پنجم: دین، زبان و سلامت

قضیهٔ مارماهی برقی ..... ۳۴۷

زبان‌های گوناگون ..... ۳۹۳

نمک، قند، چربی و تنبلی ..... ۴۳۳

پی‌گفتار ..... ۴۶۳

در فرودگاهی دیگر ..... ۴۶۳

تصاویر ..... ۴۷۱

نمایه ..... ۴۹۷

## پیشگفتار

فرودگاه

یک فرودگاه\* چرا جوامع سنتی را مطالعه می‌کنیم؟\* حکومت‌ها\* گونه‌های جوامع سنتی\*  
رویکردها، انگیزه‌ها و منابع\* کتابی کوچک دربارهٔ موضوعی بزرگ\* نقشهٔ کتاب

### یک فرودگاه

ساعت هفت صبح ۳۰ آوریل ۲۰۰۶ بود و من توی سالن ورودی بررسی بلیت فرودگاه، کارت پرواز و چمدان به‌دست و فشرده در میان انبوه جمعیتی که در آن صبح سحر منتظر سوار شدن به هواپیماهای خود بودند. صحنه‌ای کاملاً آشنا و تکراری که در آن صدها مسافر با چمدان، جعبه، کوله و بچه در کنار خود، صف‌های موازی را به سوی یک پیشخان تشکیل داده‌اند و آن پشت هم چند کارمند خطوط هوایی با لباس‌های یک‌شکل پشت کامپیوترهایشان نشسته‌اند. فقط این‌ها نیستند که لباس سازمانی به‌تن دارند چون در میان مردم چندتایی خلبان، مهماندار و مسئول بررسی بارهای مسافران هم هستند و البته دو پلیس که کار این‌ها فقط ایستادن است و دیده شدن. آن چند مأمور، باروبنهٔ مسافران را با دستگاه‌های مخصوص اشعهٔ ایکس بررسی می‌کنند و برچسب می‌زنند و روی تسمه‌های نقاله می‌گذارند که لابد به مقصد درست هم می‌رسند. راستهٔ همان دیوار پیشخان‌های بررسی بلیت، فروشگاه‌هایی هست که روزنامه و غذای آماده به مردم می‌فروشند و دیگر اینکه یک مشت ساعت روی دیوارها هست و چندتایی خودپرداز

این طرف و آن طرف و پله برقی و آسانسور و تلفن‌های همگانی و بال و دماغه هواپیماها که از پشت پنجره‌های بزرگ سالن پیدا هستند.

انگستان کارمندان پشت پیشخان به سرعت روی صفحه کلیدها می‌دوند و چشمان‌شان به صفحه نمایش است و کارت‌های اعتباری را می‌گیرند و به دستگاه‌هایی وارد می‌کنند و پس می‌دهند. حس و حال جمعیت هم خوب است و شوخی و خنده به راه و همه با صبر و حوصله صف‌ها را نگه داشته‌اند و در همین حال بازار چاق سلامتی و خداحافظی هم گرم است. می‌رسم سر صف و تکه کاغذی که مشخصات بلیتم را روی‌اش چاپ کرده‌اند به یکی نشان می‌دهم که تا به حال به عمرم ندیده‌ام و شاید دیگر هم نبینم‌اش. او هم درجا تکه کاغذی دستم می‌دهد که جواز سوار شدنم به هواپیماست و سفر به صدها فرسنگ آن طرف‌تر و به سرزمینی که تا آن روز نرفته‌ام، ولی آدم‌هایی آنجا هستند که بی‌گمان انتظارم را می‌کشند.

اما به چشم یکی که از امریکا، اروپا یا آسیا آمده، این صحنه آشنا و تکراری نکته‌ای متفاوت در خود دارد. جز من و چند نفری جهانگرد، باقی آدم‌های توی فرودگاه همگی اهالی گینه نو<sup>۱</sup> هستند. دیگر تفاوتی که شاید به چشم یک مسافر اهل مغرب زمین بیاید، پرچمی است که همه‌جا گذاشته‌اند. پرچم رسمی سرخ و سیاه پاپوا<sup>۲</sup> که با خطی فُطری به دو نیم شده و توی زمینه سیاهش صورت فلکی چلیپای جنوبی<sup>۳</sup> است و توی بخش سرخ، پرندۀ طلایی بهشتی. پشت پیشخان‌ها هم هیچ نامی از خطوط هوایی اروپایی یا امریکایی نیست و جایش نوشته‌اند «خطوط هوایی گینه نو»<sup>۴</sup>. تازه به نام مقصدهای پروازها که نگاه می‌کنی همگی اسم شهرهای نام‌آنوس و غریب هستند. واپناماندا<sup>۵</sup>، گوروکا<sup>۶</sup>، کیکوری<sup>۷</sup>، ویواک<sup>۸</sup> و کوندیوا<sup>۹</sup>.

۱. New Guinea: دومین جزیره بزرگ جهان، جنوب شرق اقیانوس آرام و در شمال استرالیا، بخش شرقی این جزیره حکومت مستقل «پاپوا گینه نو» است و بخش غربی دو استان از کشور اندونزی را تشکیل می‌دهد.

۲. نام کامل این کشور «پاپوا گینه نو» است که آن را برای سادگی، همه‌جا پاپوا نوشته‌ایم.

۳. Southern Cross یا Crux: صورت فلکی که از قرن پانزدهم آن را از قنطورس جدا کردند و یکی از شاخص‌ترین صور فلکی نیمکره جنوبی آسمان است. این صورت فلکی در پرچم استرالیا هم وجود دارد و از نمادهای برجسته کشورهای نیمکره جنوبی به‌شمار می‌آید.

4. Air Niugini

5. Wapenamanda

6. Goroka

7. Kikori

8. Wewak

9. Kundiawa

این فرودگاه هم توی پورت مورزبی<sup>۱</sup> پایتخت پاپوا بود و دیدن این صحنه در آن برای هر کسی که اندک آشنایی با تاریخ پاپوا داشته باشد واقعاً جالب و حیرت‌انگیز است. چه برسد به من که خودم پیش‌تر در سال ۱۹۶۴ و زمانی که این کشور هنوز در تملک استرالیا بود به آن مسافرت کرده بودم. دست خودم نبود و یکبند این تصاویر پیش چشمم را با عکس‌هایی مقایسه می‌کردم که نخستین «کاشفان» استرالیایی کوهستان‌های گینه نو در سال ۱۹۳۱ از آنجا گرفته بودند. سرزمین‌هایی که در همان زمان یک میلیون روستانشین ساکن آن هنوز انگار در دوران باستان می‌زیستند و افزار سنگی را به کار می‌بردند. در تمامی عکس‌هایی که از ساکنان کوهستان گینه گرفته شده، همه‌شان با هراس و نگرانی به دوربین نگاه می‌کنند. آدم‌هایی که هزاره را به سر آورده و چندان هم خبری از دنیای بیرون از سرزمین خود نداشته‌اند. (تصاویر ۳۰ و ۳۱)

چشم‌ام به چهره همین مسافران گینه‌ای، کارمندان خطوط هوایی و خلبانان پورت مورزبی بود و در آن سال ۲۰۰۶ در میان آن‌ها چهره گینه‌ای‌های توی عکس‌های ۱۹۳۱ به بعد را جستجو می‌کردم. البته که این‌ها آدم‌های آن سال‌ها نبودند اما شباهت هنوز بسیار بود و شاید این‌ها فرزندان و نوه‌های همان‌ها بودند.

گفتنی نیست که اولین تفاوت میان آن چیزی که من در سال ۲۰۰۶ می‌دیدم و آنچه در حافظه عکس‌های اولین برخورد با این بومیان از سال ۱۹۳۱ ثبت شده، نوع پوشش آن‌هاست. در آن زمان دامن‌هایی از جنس علف و گیاه بر تن آن‌ها بود و کیسه‌های توری بر شانه‌ها و سربندهایی از پر پرنده‌گان بر سرشان. ولی الان همه پیراهن‌هایی به تن داشتند که هر جای دیگر دنیا می‌توانستید پیدا کنید و شلوار و دامن و شلوارک و کلاه‌های بیسبال بر سر. طی یکی دو نسل و شاید در گذر عمر یکی از همین آدم‌ها که در فرودگاه ایستاده بود، ساکنان کوهستان گینه یاد گرفته بودند بنویسند، با کامپیوتر کار کنند و هواپیما برانند. شاید برخی از همین‌ها، در میان قبایل خودشان نخستین کسانی بودند که خواندن و نوشتن را آموخته و من این گسست نسلی را به روشنی در سیمای دو آدم خاص در همان فرودگاه می‌دیدم. یکی از آن‌ها جوان‌تر بود و پیرمردی را با خود راه می‌برد. مرد جوان خلبان بود و برایم تعریف کرد که پیرمرد پدربزرگش است و می‌خواهد برای اولین بار در عمرش سوار هواپیما شود. در چهره این پیرمرد همان هراس و شگفتی را می‌دیدم که می‌شود در عکس‌های سالیان ۱۹۳۱ و در سیمای بومیان کوهستان گینه دید.

ولی تفاوت بین عکس‌های سال ۱۹۳۱ و آنچه من در سال ۲۰۰۶ می‌دیدم بیش از این هاست و کافی بود قدری از تاریخ این سرزمین بدانی تا چیزهایی فراتر از دگرگونی نوع پوشش به چشمت بخورند. کار به فرق دامن‌های علفی و پیراهن‌های مدر روز ختم نمی‌شود. جوامع کوهستان گینه نو در ۱۹۳۱ از تمامی فن‌آوری‌ها بی‌بهره بودند و نه ساعت داشتند، نه تلفن، کامپیوتر، کارت اعتباری، پله‌برقی و نه هواپیما. که اگر عمیق‌تر نگاه کنیم آن‌ها در آن زمان نه فلز داشتند، نه توانایی خواندن و نوشتن، پول، مدرسه و نه دولت مرکزی. لابد اگر روند تاریخ معاصر در دستان ما نبود با خود به این گمان می‌افتادیم که غیرممکن است یک جامعه فاقد نوشتار، در طول یک نسل به چنین پیشرفتی دست پیدا کند.

باز اگر تاریخ این ملک را بدانی چیزهای دیگری در این فرودگاه سال ۲۰۰۶ می‌بایی که در همه فرودگاه‌های جهان هم دیده می‌شود اما با تصویری که اولین جویندگان در سال ۱۹۳۱ از آنجا گرفته‌اند تفاوت دارد. شمار سالمندان حاضر در سال ۲۰۰۶ گینه نو بیشتر از کهنسالان موجود در عکس‌های سال ۱۹۳۱ است. به چشم یک غربی که این مردم را نمی‌شناسد سیمای همه با هم یکسان است چون همان رنگ بشره را دارند و همان موهای پیچ‌پیچ (عکس‌های ۱، ۱۳، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲) ولی این‌ها اصلاً همگن و همسان نیستند. در میان‌شان دشت‌نشین‌های ساکن سواحل جنوبی را می‌بینی با آن قد و بالای بلند، ریش تنک و چهره‌های کشیده و در کنارشان ساکنان کوهستان‌های بلند با قامت کوتاه، ریش‌های بلند و چهره‌های پهن و البته ساکنان جزایر و سواحل شمالی که رنگ و رخشان به آسیایی‌ها می‌برد. در سال ۱۹۳۱ کنار هم دیدن این آدم‌های ساکن سرزمین‌های گوناگون در یک مکان، کاملاً ناممکن و بعید بود ولی حالا همه‌شان کنار هم ایستاده و در فرودگاه جمعیتی همگن را تشکیل داده بودند. اگر یک زبان‌شناس در این فرودگاه می‌ایستاد و گوش تیز می‌کرد به راحتی می‌توانست از سرگروه‌های گوناگون حاضر در فرودگاه، صدای زبان‌های متفاوتی را بشنود. زبان آوایی و تیزی که اندکی به چینی می‌زد، زبان‌های آسترونزیایی<sup>۱</sup> که هجاهای ساده و ساکن‌های زیاد داشتند و زبان‌های غیر آوایی پاپوایی. شاید در سال ۱۹۳۱ می‌شد در یک مکان چند نفری را یافت که به چند زبان مختلف حرف بزنند ولی هرگز نمی‌شد این شمار از سخنوران به زبان‌های مختلف را یکجا جمع

۱. Austronesian: از خانواده‌های زبانی که ۱۲۶۹ زبان مختلف را دربر گرفته و ۲۷۰ میلیون نفر به آن‌ها حرف می‌زنند و در قاره اقیانوسیه، مالزی، سنگاپور، اندونزی و کشورهای حوضه اقیانوس هند حضور دارند.

کرد. جلوی پیشخان که می‌رسیدی یا به انگلیسی جوابت را می‌دادند یا به توک پیسین<sup>۱</sup> و البته بیشتر آدم‌های توی فرودگاه هم به این دومی حرف می‌زدند. اما در سال ۱۹۳۱ حتی کوردهات دور دست و کوچک گینه نو هر کدام زبان خاص خود را داشتند و تنها به همان حرف می‌زدند. یک تفاوت چشمگیر دیگر بین این منظره فرودگاه سال ۲۰۰۶ و عکس‌های ۱۹۳۱ در این بود که در فرودگاه می‌توانستی کلی آدم پیدا کنی که هیکل‌های آن‌ها با تأسف بسیار کاملاً شبیه ریخت و قیافه امریکایی‌های اصیل شده بود. یک مشت آدم شکم‌گنده با خیک‌های برآمده که همه کمربندها را زیر آن‌ها بسته بودند و این در تضاد کامل با عکس‌های گینه‌ای‌های سال ۱۹۳۱ بود که همگی اندام‌های ترکه‌ای و ورزیده داشتند و حتی یک آدم فربه در میان آن‌ها نبود. که اگر یک پزشک دم دستم بود و از او پرسشی در مورد اوضاع کلی سلامت در میان مردم این سرزمین می‌کردم، بی‌گمان گزارشی پر طول و دراز به من می‌داد از تراز بالای ابتلا به مرض قند، چاقی، فشار خون، بیماری‌های قلبی، سکنه و سرطان‌هایی که در همان یک نسل پیش‌تر اصلاً سابقه نداشتند. یک تفاوت دیگر هم بین این دو تصویر هست که الان و در این دوره به راحتی از آن می‌گذریم ولی وجود دارد. بیشتر آدم‌های توی فرودگاه پیش‌تر هیچ‌آشنایی با هم نداشته و کاملاً غریبه بودند ولی اینجا با هم نزاع نمی‌کردند. اتفاقی که در سال ۱۹۳۱ بی‌گمان باید بین آن‌ها رخ می‌داد چون در آن زمان هر گونه برخوردی بین غریبه‌ها در جامعه گینه نورخدادی نادر بود و می‌توانست خطرناک باشد و به خشونت بینجامد. البته از نقش آن دو پلیس نمی‌شد گذشت اما دیگر جمعیت این را در گذر سال‌ها یاد گرفته بود که خودش قانون را رعایت کند و این مسافران حاضر در فرودگاه برای حمله به آن‌ها نیامده‌اند. (عکس ۳۰)

آن‌ها در جامعه‌ای می‌زیستند که پلیس و سرباز حاضریراق در اختیار داشت و هر جدالی را به سرعت فرو می‌نشانید. جامعه سال ۱۹۳۱ نه پلیس داشت و نه دولت مرکزی مقتدر. مسافران حاضر در فرودگاه، حالا این حق را داشتند که با آزادی به هر سو بی پرواز کنند و در پاپوا بگردند و همین آزادی، چیزی است که به چشم یک غربی بدیهی می‌آید اما در پیشینه تاریخی

---

۱. Tok Pisin: با حضور استعمارگران در سرزمین‌های گوناگون دنیا، در گذر سال‌ها زبان آن‌ها با زبان مردم بومی در هم آمیخته و زبانک‌هایی (Pidgin) را پدید آوردند که شکلی ساده‌شده از زبان‌های قدیم همین سرزمین‌ها با یاری از واژگان بیگانه بود. در منطقه ملانزی هم توک پیسین پدید آمد و در پاپوا و دیگر مناطق این سرزمین‌ها رواج یافت.

جامعه آن‌ها چنین چیزی ناممکن بود. در سال ۱۹۳۱ یک گینه‌ای که در گوروکا به دنیا آمده بود، هرگز فکر رفتن به واپنماندا در ۲۸۰ کیلومتری غرب خودشان را به سر راه نمی‌داد چون اصلاً حتی به نزدیکی آنجا هم نمی‌رسید. بی‌گمان حتی ۲۰ کیلومتر هم از گوروکا دور نمی‌شد چون ساکنان دهکده‌های مجاور به دیدن این غریبه او را می‌کشتند. ولی الان در دنیایی بودیم که من دوازده هزار کیلومتر از لس‌آنجلس تا پورت مورزبی آمده بودم و این صدها برابر بیشتر از مسافتی بود که زمانی یک ساکن کوهستان گینه می‌توانست در تمام زندگانی خودش بگرزد. این همه حرف و تفاوت بین سالیان ۲۰۰۶ و ۱۹۳۱ را می‌توان در این خلاصه کرد که جامعه ساکن کوهستان گینه نو تنها در گذار هفتاد و پنج سال تغییراتی را به خود پذیرفته که تحقق آن‌ها برای جامعه بشری هزاران سال به طول انجامیده؛ تغییراتی که برای هر انسان ساکن این سرزمین بسیار تندتر از این‌ها رخ داده‌اند. در گینه رفقایی دارم که برایم تعریف می‌کردند تنها ده سال پیش‌تر از اینکه هم را ببینیم، خودشان به دست خود آخرین تبر سنگی‌شان را ساخته و در آخرین نزاع قبیله‌ای به شکل قدیم شرکت جسته بودند. چیزهایی که در زندگی ما در سال ۲۰۰۶ وجود دارند دیگر بسیار عادی شده‌اند. ما فلزات را داریم و نوشتن، ماشین‌ها، هواپیما، پلیس، دولت، آدم‌های خیکی، دیدار بی‌هراس با غریبه‌ها، جمعیت همگن و هم‌شکل و چیزهایی از این دست. ولی همه این مظاهر جوامع امروزی انسانی، در تاریخ بشر هم نوین و نوظهور هستند. از همان شش میلیون سال پیش که گونه‌های باستانی سرانسانی<sup>۱</sup> و سرشامپانزه راهشان را از هم جدا کردند و مسیرهای متفاوتی را در فرگشت<sup>۲</sup> خود پیمودند، جوامع بشری نه فلز داشتند و نه هیچ کدام از آن چیزهای دیگر را. همه این مظاهر زندگی امروزی در گذر یازده هزار سال گذشته پدیدار شده‌اند و تازه تنها در یک بخش کوچک و مشخص از جغرافیای انسانی. به همین خاطر می‌توان به یک اعتبار، گینه نو<sup>[۱]</sup> را پنجره‌ای به سوی تاریخ بشر تا همین دیروز دانست. پنجره‌ای که از آن شاید بتوان شش میلیون سال را یکجا مرور کرد. البته اینکه گفتم «به یک اعتبار» از آن رو بود که کوهستانی‌های گینه‌ای سال ۱۹۳۱ هم در جای خود دگرگونی‌هایی را پذیرفته و جامعه‌ای دست‌نخورده نبودند. همه این تغییراتی که در این هفتاد و

۱. Proto-human: این عنوان به یک گونه مشخص زیستی اشاره ندارد و همه گونه‌های انسان نخستین را

در برمی‌گیرد.



پنج سال بر این مردمان وارد شده، برای جوامع جاهای دیگر جهان هم رخ داده اما این تحولات با پیش درآمدهایی همراه بوده و روند آن‌ها هم تدریجی بوده و نه یکباره به مانند گینه نو. البته که باز این مفهوم «تدریجی» هم نسبی است چون حتی در آن جوامع دیگر هم که سرچشمه این تحولات شگرف بوده‌اند، عدد یازده هزار سال در برابر شش میلیون سال رقمی خرد و کوچک به نظر می‌رسد. از این رهگذر می‌توان گفت که روند تحولات جوامع بشری هم به تازگی رخ داده و هم بسیار سریع جامعه عمل پوشیده.

### چرا جوامع سنتی را مطالعه می‌کنیم؟

چرا جوامع سنتی تا این حد برای ما جذاب هستند؟<sup>[۲]</sup> بخشی از این جذابیت به خاطر کشش است که در نهاد بشر وجود دارد. می‌خواهیم این آدم‌ها را بشناسیم و درک کنیم و دیگر فرقی نمی‌کند که آن‌ها به ما شباهت دارند یا نه، و اصلاً قابل درک هستند یا غیر قابل نفوذ. سال ۱۹۶۴ که برای اولین بار به گینه نو آمدم تنها ۲۶ سال داشتم و غرابت این سرزمین مرا فریفته کرد. این آدم‌ها به دیدار و شمایل با ما امریکایی‌ها فرق می‌کردند، به زبان دیگری حرف می‌زدند و لباس و رفتار متفاوتی داشتند. ولی در گذر سال‌های بعد، بارها به این سرزمین رفتم و از یک تا پنج ماه در آنجا ماندم و به جاهای مختلف‌اش سرکشیدم و این حس غرابت ریخت و جایش را به یکجور آشنایی داد و مردم گینه نو را بهتر شناختم. حالا گفتگوهای بلند و درازی بین ما درمی‌گرفت و به شوخی‌های مشخصی می‌خندیدیم و واکنش‌مان به بچه‌ها، آدم‌ها، جنسیت، غذا و ورزش‌های مشخصی هم راستا شده و با هم عصبانی می‌شدیم، می‌ترسیدیم، اندوهگین یا سرخوش می‌شدیم. حالا دیگر فهمیده بودم که همهٔ زبان‌های رایج در این سرزمین از یک خانواده است. اولین زبانی که آنجا یاد گرفتم «فور»<sup>۱</sup> بود که هیچ دخلی به زبان‌های هندواروپایی<sup>۲</sup> نداشت و واژگانش یکسر برایم ناآشنا بودند. با این حال خیلی زود فهمیدم که در این زبان شیوهٔ صرف افعال شبیه آلمانی است، ضمائر جمع شبیه اسلونیایی، حروف اضافه شبیه فنلاندی و قیده‌ها شبیه لاتین. یافتن این شباهت‌ها در آغاز مرا به این اشتباه انداخت که «مردم همه جای جهان از بنیاد به

۱. Fore. زبان مردم شرق پاپوا

۲. Indo-European languages. خانوادهٔ زبانی کهن مردمان اوراسیا و شبه‌قارهٔ هند که ۴۴۶ زبان زنده را

در خود جای داده است.

هم شبیه هستند». که اصلاً این گونه نبود و این نکته را بعدتر فهمیدم که ما مردمان جهان آنچنان هم به یکدیگر شبیه نیستیم. حالا می‌دیدم که این رفقای نویافته گینه‌ای من در کارهای مختلف شیوه‌های متفاوتی را در پیش می‌گیرند. مثلاً موقع شمارش به اعداد رجوع نمی‌کنند و فقط آنچه را می‌بینند به خاطر می‌سپرنند. می‌دیدم که سلوک و کردار آن‌ها در هنگام همسرگزینی، رفتار با بچه‌ها و پدر و مادر و دیگر کهنسالان، واکنش به خطر و حتی تعامل با دوستان و رفقای نزدیک‌شان کاملاً با عادت ذهنی من متفاوت است. همین شباهت‌ها و تفاوت‌هاست که یک جامعه سنتی را برای غریبه‌ای که از دنیای بیرون آمده، حیرت‌انگیز و فریبنده می‌کند.

جوامع سنتی هنوز بارقه‌هایی از شیوه زندگی نیاکان ما را در ده‌ها هزار سال پیش تا به همین دیروز در خود نگه داشته‌اند و همین دلیل دیگری بر اهمیت و جذابیت آن‌ها برای ماست. این شیوه زندگی سنتی همان چیزی است که جامعه بشری را دگرگون کرده و به زمانه حال رهنمون ساخته و بشر امروز را پدید آورده. دگرگونی از شکارگری به کشاورزی، همین یازده هزار سال پیش رخ داده و عمر نخستین دست‌افزارهای فلزی بیش از هفت هزار سال نیست. نخستین نشانه‌ها از حکومت مرکزی و نوشتار به بیش از ۵۴۰۰ سال پیش نمی‌رسند و درازای زندگی مدرن هم بسیار کمتر از این‌هاست و تازه فراگیر هم نبوده و از این رو می‌توان گفت که جوامع بشری بیشتر زندگانی خود را به شکل سنتی سپری کرده‌اند. خواننده این کتاب خوراک خود را از دل مزرعه و حیات وحش به دست نمی‌آورد و جای آن خیلی راحت و عادی به فروشگاه می‌رود و ابزارهای فلزی را به یاری می‌گیرد و دیگر کاری به چوب و سنگ و استخوان سفت‌شده حیوان ندارد. برایش وجود دولت و قانون و پلیس یک چیز ساده است و به همین سادگی هم می‌نویسد و هم این کتاب را می‌خواند. ولی باید یادمان باشد که این چیزهای عادی، همه تازه هستند و هنوز میلیاردها انسان در کره زمین در دل یک جامعه تقریباً سنتی زندگی می‌کنند.

هنوز هم در میانه جوامع صنعتی، جاهایی هست که در آن شیوه‌های زندگی سنتی هنوز در کارند. مثلاً در دره مونتانا<sup>۱</sup> که من و همسر و فرزندانم هر سال تعطیلات تابستان را در آنجا می‌گذرانیم، بسیاری از دعوها و کشمکش‌های میان مردم محلی به جای طرح در دادگاه، از شیوه‌های سنتی حل و فصل می‌شود. این چیز نادری نیست و در بسیاری از سرزمین‌های

۱. Montana valley: دره‌ای در جنوب مونتانا، ایالتی در شمال غرب آمریکا

کشورهای پیشرفته هم نمونه‌های آن را می‌توان یافت. دارودسته‌های خلافکار شهرهای بزرگ هیچ‌وقت برای فرونشاندن نزاع‌های خود پلیس خبر نمی‌کنند و هنوز اختلاف‌های میان خود را با شیوه‌های سنتی مذاکره، تاوان، ترساندن و حتی جنگ پیش می‌برند. در میان رفقای اروپایی من بسیاری از متولیدین دههٔ ۱۹۵۰ که در دهکده‌ها دنیا آمده‌اند، خاطرهٔ روشنی از زمانی دارند که زندگی‌شان کاملاً مشابه روزگار مردم گینهٔ نو بود. در دهکده‌هایی که همه همدیگر را می‌شناختند و به کارهای هم سر می‌کشیدند و فضولی می‌کردند و موقع ازدواج، محل زندگی همسر آینده‌شان جایی در همان حوالی خانهٔ خودشان بود و سنگ‌انداز عشق‌شان از یک کیلومتر دورتر نمی‌افتاد. در این روزگار تنها جنگ جهانی راه پای جوانان را به سرزمین‌های دور دست برد و گر نه همهٔ مردم این دهکده‌ها سراسر عمرشان را همان‌جا به سر می‌آوردند و اگر دعوایی در میان مردم می‌افتاد آن را به شکلی حل می‌کردند که دوباره دوستی‌ها برقرار شود و یکدیگر را تحمل کنند چون این آدم‌ها باید یک عمر در کنار هم می‌زیستند و هم را می‌دیدند. این دنیای دیروز بود که همه‌اش یکجا پاک نشده و در دنیای امروز هنوز بیشتر آن را با خود داریم. به همین خاطر است که دوست داریم این دنیای دیروز را بشناسیم.

در این کتاب خواهید دید که تنوع فرهنگ‌ورزی در جوامع سنتی بسی بیشتر از جوامع مدرن صنعتی امروزه است. بسیاری از هنجارهای رایج در جوامع امروزی از هنجارهای سنتی فاصله‌ای آشکار گرفته و حتی دقیقاً نقطهٔ مقابل آن‌ها شده‌اند. مثلاً در برخی جوامع سنتی، رفتار با کهنسالان بسیار سنگدلانه است ولی برخی از همین جوامع زندگی آسوده‌ای را برای سالمندان خود فراهم می‌کنند. با بررسی این حالت‌ها به روشنی می‌بینیم که رفتار جوامع صنعتی امروزی با سالمندان، به نمونهٔ اولی نزدیک‌تر است و انگار این کرانهٔ رفتاری را آسان‌تر به خود گرفته‌اند. از این نکته نگذریم که روانشناسان بسیاری از اصول و کلیات اندیشه‌های خود در مورد سرشت بشر را بر پایهٔ مطالعهٔ برش‌های نامعمول و محدودی از این گسترهٔ انسانی بنا می‌کنند. با نگاهی به بخشی از مقالات ارائه شده در مجلات معتبر روانشناسی در سال ۲۰۰۸ این نکته دستگیرمان می‌شود که ۹۶ درصد این مقالات از کشورهای صنعتی و غربی شده چون ممالک امریکای شمالی، اروپا، استرالیا، زلاندنو و سرزمین‌های اشغالی هستند و ۶۸ درصد آن‌ها یکجا از امریکا آمده‌اند و ۸۰ درصد هم حاصل دست دانشجویانی است که هنوز درس خود را به پایان نرسانده‌اند. این یعنی که مقالات یاد شده حتی در کشور خودشان هم عمومیتی

ندارند. جامعه‌شناسانی چون جوزف هنریش<sup>۱</sup>، استیون هاینه<sup>۲</sup> و آرا نورنزیان<sup>۳</sup> هم این نکته را در میان آورده بودند که بیشتر دریافت ما از روان بشر بر بنیاد موضوعاتی استوار شده که همگی را جوامع WEIRD<sup>۴</sup> روایت کرده‌اند. یعنی نظرگاه جوامعی که غربی هستند و آموزش‌یافته، صنعتی، مرفه و دموکراتیک. بسیاری از این موضوعات هم واقعاً غریب هستند و تفاوت‌های فرهنگی چیزی از غرابت آن‌ها کم نمی‌کند چون ثابت شده که در مطالعات پدیده‌های فرهنگی که جهان را در نگاهی کلی‌تر دیده‌اند و نمونه‌هایی از آن گرفته‌اند، باز هم این موضوعات هنوز خارق‌عادت‌اند. این پدیده‌های نمونه‌ای که گفتیم شامل دریافت‌های دیداری، عدالت، همیاری، تنبیه، دلایل زیستی، تعلق به مکان، استدلال جزئی در برابر نگاه کلی، استدلال اخلاقی، میل به وحدت، انتخاب و مفهوم فرد هستند. به همین دلیل، اگر می‌خواهیم نگاهی کلی به طبع انسانی بیفکنیم، باید نظرگاه خود را گشاده‌تر کرده و از حد نمونه‌هایی که موضوعات معمول نگاه WEIRD در اختیارمان می‌گذارند (و به‌ویژه مطالعات دانشگاهی امریکایی) فراتر برویم و جوامع سنتی را هم مطالعه کنیم.

شکی نیست که آن محققان دانشگاهی در مطالعهٔ جوامع سنتی با آن نگاه خاص خود به نتایج مشخصی هم خواهند رسید اما هنوز می‌توان چیزهای دیگری هم در این‌ها پیدا کرد و ما می‌توانیم به میل و انگیزهٔ خود این جوامع را بکاویم. این جوامع، در عمل، باز نمود هزاران کردار خاص و طبیعی هستند؛ کرداری که به بساختن جامعهٔ انسانی ویژه‌ای منجر شده است. جوامع سنتی در گذر سالیان با هزاران راهکار خاص به جنگ مشکلات و معضلات انسانی خود رفته‌اند و البته که این راهکارها با آنچه ما در گذار تحولات خود به یاری گرفته‌ایم و جامعهٔ WEIRD مدرن خود را ساخته‌ایم تفاوت دارد. شیوهٔ خاص جوامع سنتی در پرورش کودکان، رفتار با سالخوردگان، بهداشت، گفتار، وقت‌گذرانی و حل اختلاف نمونه‌هایی از این راهکارها هستند. شاید در روند بررسی این جوامع، برخی از این راهکارها به چشم شما شگرف

۱. Joseph Henrich (۱۹۶۸-): جامعه‌شناس و انسان‌شناس کانادایی

۲. Steven Heine (۱۹۵۰-): انسان‌شناس امریکایی

3. Ara Norenzayan

۴. این عبارت در انگلیسی معنای عام «عجیب و غریب» را هم دارد ولی اینجا مخفف Western, Educated, Industrialized, Rich, Democratic است و البته آن سه کارشناس به این معنای دوم هم نظر داشته‌اند که به ترجمه در نمی‌آید.

بیابند و البته که من هم به‌عنوان یک محصول فکری جهان پیشرفته در نخستین برخورد با این راهکارهای خاص، شگفت‌زده شدم. شاید بتوانیم با گلچینی از این تجربیات سنتی انبان خود را بیاندوزیم و بهره‌ای ببریم. کاری که برخی از ما پیش‌تر هم کرده‌اند و راحتی بیشتری برای جامعه خود به ارمغان آورده‌اند. به این اعتبار شاید اصلاً «ناجورها»ی این جهان خود ما باشیم چون تن و کردار ما اکنون به راهی افتاده‌اند که با آنچه برای آن تحول یافته‌ایم تفاوت دارد و دیگر با این موقعیت‌های تازه همخوان و سازگار نیست.

ولی باز باید جانب اعتدال نگه داریم و به کرانه دیگر این عرصه نیفتیم و به ستایش گذشته‌ها و آرزوی زمانه سادگی نپردازیم. دلشاد و خرسندیم که برخی از کردار خاص زندگانی سنتی از سر ما گذشته‌اند و دیگر نه روی قحطی می‌بینیم، نه نوزادی و سالمندی را می‌کشیم، نه از باد و باران گزندی به ما می‌رسد، نه شاهد مرگ و میر و بیماری مهلکی هستیم<sup>۱</sup> و نه هراس حمله همسایگان در کابوس‌های شبانه‌مان می‌دود. از سر مطالعه جوامع سنتی هم راه و روش‌های تازگی برای به‌زیستن می‌آموزیم و هم قدردان نعمات جامعه‌مان خواهیم شد. نعماتی که اکنون برای ما خیلی بدیهی هستند و آن‌ها را درست نمی‌بینیم.

## حکومت‌ها

شیوه سازمان داخلی جوامع سنتی بسیار متنوع‌تر و گونه‌گون‌تر از جوامعی است که دولت مرکزی دارند.<sup>[۳]</sup> برای درک درست از این ویژگی خاص جوامع سنتی، بگذارید کارمان را با یک مثال شروع کنیم. فرض کنید یک هکتار<sup>۲</sup> زمین در اختیار ما بوده و پرش کرده‌ایم از گیاهان سودمند و حیواناتی که بیشترین فایده را برایمان داشته‌اند. حالا می‌خواهیم جای گیاهان وحشی و خودرو که به هر حال در آن پامی گیرند و سر دادن هر حیوانی که توی جنگل به دام انداخته‌ایم، در زمین مان فقط گیاهان خوراکی و غلات بکاریم و چهارپای اهلی پرورش بدهیم. به همین دلیل ساده است که هیچ‌وقت یک جامعه شکارگر-گردآورنده<sup>۳</sup> یارای تغذیه

۱. این کتاب پیش از همه‌گیری کرونا نوشته شده است.

۲. در این کتاب از واحد «جریب فرنگی» یا همان Acre استفاده شده که مقیاس مساحت معمول امریکایی و برابر با ۴۰۴۶٫۸۶ متر مربع و حدود نیم هکتار است.

۳. Hunter-Gatherer. جامعه‌ای که از گیاهان و حیوانات به‌شکل مستقیم تغذیه می‌کند و اگرچه به‌دنبال این دو است اما اهلی کردن و کشت و زرع را در نظر ندارد.

جمعیت انبوه حکومت‌های دارای دولت مرکزی را ندارد. در هر کشوری تنها بخشی از جامعه و در حدود ۲ درصد آن، به یاری کشاورزی مدرن مشغول کار فراهم آوردن خوراک جامعه‌اند و بقیه کارهای دیگر می‌کنند و مثلاً اداره کشور را به دست دارند یا بازرگانی می‌کنند. در عمل، این عده که خوراک خودشان را تولید نمی‌کنند، مازاد غذایی را می‌خورند که کشاورزان تهیه کرده و به همین زنده‌اند.

از رهگذر انبوهی جمعیت حکومت‌ها بیشتر افراد جامعه با هم غریبه‌اند و یکدیگر را نمی‌شناسند. حتی در کشور کوچک ده هزار نفری مثل توالو<sup>۱</sup> کسی نمی‌تواند ادعا کند همه را می‌شناسد و چنین ادعایی برای کشوری مانند چین با ۱,۴ میلیارد نفر جمعیت از این هم بعیدتر است. به همین دلیل است که حکومت‌ها پلیس لازم دارند و قانون و نظام اخلاقی که بر پایه آن هر برخوردی میان دو غریبه به جدال نینجامد. در جوامع کوچک‌تر که همه یکدیگر را می‌شناسند دیگر نیازی به پلیس و قانون و نظام اخلاقی خاصی نیست چون اصلاً غریبه‌ای وجود ندارد که برخورد با او خطرناک باشد.

سرانجام اینکه وقتی شمار اعضای یک جامعه به ده هزار نفر رسید، دیگر امکان تصمیم‌گیری مستقیم از میان می‌رود چون نمی‌توان این همه آدم را یکجا جمع کرد حرف یک‌به‌یک آن‌ها را شنید. اینجاست که پای رهبرانی به میان می‌آید که به جای مردم تصمیم بگیرند و نیروهای اجرایی که تصمیمات را پیاده کنند و دیرانی که بر روند اجرای تصمیمات و قوانین نظارت داشته باشند. متأسفانه به همین دلایل، رویای شما خوانندگان قانون‌گریزی که رویای زندگی بدون سایه حکومت را در سر می‌پرورید یکجا بر باد است. بروید یک گروه یا قبیله کوچک را پیدا کنید که شما را در خود بپذیرند و جایی باشید که نه شاه بخواد، نه وزیر و نه رئیس‌جمهور. برایتان خواهم گفت که برخی از این جوامع سنتی آن قدر پرجمعیت بودند که واقعاً نیاز بود مدیرانی در آن‌ها حاضر باشند ولی جمعیت یک حکومت آن قدرها هست که به دیوان‌سالارانی متخصص در سطوح عمودی و افقی خود نیاز دارد. برای ما که در دل حکومت‌ها زاده و پرورش یافته‌ایم، این آدم‌ها بار خاطرنند، ولی باز متأسفانه باید بگویم که وجود آن‌ها لازم است. در یک حکومت آن قدر قانون و شهروند هست که برای اداره آن‌ها به چند دسته دیوان‌سالار متخصص امور گوناگون نیاز داریم تا همه فرامین شاه را اجرا کنند. یک دسته مالیات جمع کنند و یک

۱. Tuvalu؛ کشوری جزیره‌ای در اقیانوس آرام که مستعمره بریتانیاست.

دسته کارشان اجرای مقررات رفت و آمد باشد و دیگر اینکه پلیس می‌خواهیم و قاضی، بازرس بهداشت رستوران و هر کس دیگر که فکرش را بکنید. حتی در یک سازمان متخصص یک مسئله هم باز به این گوناگونی وظایف برمی‌خورید. در اداره‌ی دارایی یکی مسئول محاسبه‌ی مالیات است و دیگری رئیس اوست و اگر تخلفی کرد به حسابش می‌رسد و بالاتر از او هم مقام دیگری و این روند تا رأس کار ادامه دارد. تازه کار پیچیده‌تر از این‌هاست و من همه چیز را ساده گفتم که حرفمان پیش برود. کافکا<sup>۱</sup> در رمان قصر<sup>۲</sup> بر پایه‌ی نظام دیوانی امپراتوری هابسبورگ<sup>۳</sup>، تصویری خیالی از چنین دستگاه اداری را تصویر کرده و کافی است این رمان را پیش از خواب بخوانید تا انواع کابوس‌های چرخه‌های باطل اداری بر سرتان آوار شود، کابوس‌هایی که همه ما در دنیای واقعی و در دستگاه‌های اداری هم به آن‌ها دچار شده‌ایم. این بهای زندگی در نظام‌های دولتی و حکومتی است و هیچ‌کس تا حالا هیچ آرمانشهری را بدون دیوان‌سالاران توصیف نکرده. یکی از آشکارترین و بزرگی‌های حکومت‌ها این است که حتی در تساوی طلبانه‌ترین دموکراسی‌های اسکاندیناویایی هم شهروندان از نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی با هم برابر نیستند. چاره‌ای هم نیست و هر حکومتی به چندتایی رهبر سیاسی نیاز دارد که دستور بدهند و قانون بگذارند و عده‌ی زیادی از مردم عادی که آن دستورات و قوانین را اطاعت کنند. شهروندان یک نظام حکومتی، نقش‌های اقتصادی متفاوتی هم دارند. در این جامعه، از کشاورز و پادو و وکیل هست تا سیاستمدار و فروشنده و هر شغل دیگری. گفتنی نیست که برخی از این نقش‌ها در آمد بیشتری نسبت به دیگران دارد و در نتیجه برخی شهروندان از موقعیت اجتماعی بهتری نسبت به دیگران برخوردار می‌شوند. این همه سال گذشته و همه‌ی کوشش‌های آرمانگرایانی چون مارکس<sup>۴</sup> برای کاستن از نابرابری موجود در دل جوامع بشری عقیم مانده. مارکس چکیده‌ی نگاه کمونیستی خودش را در این جمله خلاصه کرده بود که: «از هر کسی بسته به توانایی‌اش، تا هر کسی، بسته به نیازش.»

۱. Franz Kafka (۱۹۲۴ - ۱۸۸۳): نویسنده‌ی بزرگ بوهمیایی آلمانی زبان

۲. Das Schloss. اولین بار در ۱۹۲۶ منتشر شد.

۳. Habsburg Empire: پادشاهی هابسبورگ که از سال ۱۵۲۶ تا ۱۸۰۴ در اسپانیا، هلند، اتریش و ممالک

دیگر حکمرانی کرد و از ۱۵۱۹ امپراتوری مقدس روم نیز بود.

۴. Karl Heinrich Marx (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸): متفکر بزرگ آلمانی که برخی او را مهم‌ترین اندیشمند و یکی

از تأثیرگذارترین اندیشمندان تاریخ می‌دانند.

پیش از تولید غذا هیچ حکومتی پا نگرفته و این از حوالی هزاره نهم پیش از میلاد شروع شده و بعدتر هم کار به اینجا می کشد که دست کم هزاره ای باید بر این روند تولید غذا بگذرد تا جمعیت آن حکومت آن قدر انبوه شود که نیاز به دولت مرکزی پدید بیاید. اولین دولت‌ها در حدود ۳۴۰۰ سال پیش از میلاد در هلال حاصلخیز<sup>۱</sup> خاورمیانه تشکیل شد و در هزاره پس از آن، دولت‌های دیگری در چین، ماداگاسکار، آند، مکزیک و جاهای دیگر پدید آمدند و این روند ادامه یافت تا اینکه امروز همه جهان زیر پرچم دولت‌های مختلف قرار گرفته‌اند. حتی قاره خالی قطب جنوب هم امروز زیر نام هفت کشور مختلف قرار دارد.

### گونه‌های جوامع سنتی

پس پیش‌تر از ۳۴۰۰ پیش از میلاد هیچ دولت مرکزی در هیچ جا وجود نداشته و البته که هنوز هم در دوران معاصر سرزمین‌های پهناوری خارج از سلطه دولت‌ها وجود دارند که به شیوه سیاسی ساده‌تر و سنتی اداره می‌شوند. اصلاً موضوع این کتاب هم بررسی تفاوت بین همان جوامع سنتی و جوامع دولتی است که برای ما آشنا ترند و پرسش اینجاست که چگونه می‌توان گونه‌های مختلف این جوامع سنتی را تشخیص داد و دسته‌بندی کرد و در موردشان به بحث نشست. هر جامعه بشری در نوع خود یگانه و بی‌همتا است اما باز می‌توان بر پایه برخی الگوهای بینافرهنگی دسته‌بندی‌هایی را انجام داد و برخی ویژگی‌ها را کلیت بخشید. در شکل خاص، چهار ویژگی همبسته و مشابه در تمامی جوامع وجود دارد: شمار جمعیت، شکل معاش، مرکزیت سیاسی و طبقه‌بندی اجتماعی. هرچه انبوهی و شمار جمعیت بالاتر برود، تقاضا برای غذا و دیگر امکانات زندگی بیشتر می‌شود و این یعنی که کشاورز ساکن دهکده که از زمین معاش می‌کند باید غذای بیشتری از هر هکتار آن برداشت کند. این میزان برداشت بسی بیشتر از میزان برداشت یک گروه کوچک شکارگر - گردآورنده کوچ‌نشین بوده و تازه با بیشتر شدن جمعیت و تقاضا، طرح‌های تازه و شیوه‌های آبیاری مکانیزه هم به یاری کشاورز آمده و از هر هکتار محصولی، چند برابر قدیم به او خواهند داد. به موازات این، فرآیند تصمیم‌گیری‌های سیاسی هم مرکزیت بیشتری یافته و از شکل گفتگوی رودرروی جوامع شکارگر - گردآورنده

۱. Fertile Crescent: به عربی «هلال خصیب» یا داس بارور، قوسی که از جنوب شرقی ایران کنونی آغاز می‌شود و در امتداد آبریز دجله و فرات تا مدیترانه بالا می‌رود و بعد به سوی حوضه نیل و شمال مصر پایین می‌آید.



به یک نظام سلسله‌مراتبی تصمیم‌گیری توسط رهبران سیاسی در دولت‌های مدرن امروزی خواهد رسید. طبقه‌بندی‌های اجتماعی در دل خود رشد و گسترش می‌یابند و شکل جامعه از آن تساوی خاص جوامع شکارگر - گردآورنده به نوعی نابرابری در میان مردم جامعه گسترده متمرکز خواهد رسید.

البته که این همبستگی‌ها و شباهت‌ها میان جنبه‌های مختلف یک جامعه چندان سفت و سخت هم نبوده و مثلاً در برخی جوامع ممکن است شکل معیشت بر همه ارکان غالب شود یا دولت مرکزیت بیشتری بیابد یا طبقه‌بندی‌های اجتماعی گسترده‌تر از جاهای دیگر باشد. ولی در هر حال مجبوریم اینجای کار را به سبک تندنویس‌های حرفه‌ای قدری خلاصه کنیم و با یک رشته از سرفصل‌ها و نمادهای مشخص، گونه‌های متفاوت برآمده از این جریان‌های کلی را نشانه‌گذاری کنیم و در عین حال حواسمان به تفاوت‌ها هم باشد. در دسری که اینجای کار داریم شبیه همان چیزی است که روانشناسی رشد<sup>۱</sup> در هنگام توصیف تفاوت بین آدم‌های مختلف بدان دچار می‌شود. آن‌ها هم به این نکته معترف‌اند که هر انسانی بی‌همتا و یگانه است اما در زندگی همه یک رشته روندهای یکسان وجود دارد که بسته به سن و سال و ویژگی‌های کم و بیش مشابهی ایجاد می‌کند. به همین خاطر است که یک بچه سه ساله واقعیات و تحولات متفاوتی را تجربه می‌کند و زندگی او با انسانی ۲۴ ساله متفاوت است. با این حال، ویژگی بزرگ عمر در این است که تداومی دارد و گسست ناگهانی در آن راه ندارد. مثلاً یک دفعه آدم از سه سالگی پرت نمی‌شود به شش سالگی و آدم‌ها توی سنین مختلف تفاوت‌های آشکاری با هم دارند. به همین دلیل روانشناسان رشد طبقه‌بندی‌های مشخصی دارند که همه بر چسب‌های روشنی بر خود گرفته و مثلاً یکی «نوزاد» است و دیگری «نوپا» و «بچه» و مانند آن. همه این طبقه‌بندی‌ها هم ویژگی‌ها و کم و کاست مخصوص به همان سن را مشخص می‌کنند.

جامعه‌شناسان هم چنین شیوه‌ای را در ساده کردن و گروه‌بندی دارند که خودشان از ضعف‌ها و ویژگی‌های خاص آن‌ها آگاه‌اند. البته که این‌ها با پیچیدگی‌های دیگری روبرو هستند و می‌دانند که دگرگونی از یک مرحله خاص اجتماعی به مرحله دیگر ممکن است ویژگی‌هایی کاملاً معکوس را در دل آن جامعه پدید بیاورد و این در دسری است که روانشناسان رشد ندارند. جامعه

۱. Developmental Psychology: روانشناسی بالندگی (برگردان داریوش آشوری) یا روانشناسی ژنتیک،

شاخه‌ای از علم روانشناسی که به توصیف تحولات شخصیت در طول زندگی می‌پردازد.

کشاورز ممکن است یکدفعه به عقب برگردد و شکارگر-گردآورنده شود ولی بچه چهار ساله که دیگر سه ساله نخواهد شد. طبقه‌بندی‌های روانشناسان رشد نظیر «نوزاد، نوپا، نونهال، کودک، بزرگسال» چیزی است که در میان بیشتر آن‌ها پذیرفته شده اما جامعه‌شناسان نام‌های متفاوتی را برای دسته‌بندی‌های خود اختیار می‌کنند و تازه برخی از جامعه‌شناسان از بنیاد به چنان طبقه‌بندی‌هایی معتقد نیستند. من در این کتاب، جابجا از طبقه‌بندی خاص ال‌من سرویس<sup>۱</sup> یاد خواهم کرد که جوامع بشری را براساس گسترش جمعیت، تمرکز سیاسی و معیشت اجتماعی به چهار دسته تقسیم می‌کرد: دسته، قبیله، رئیس‌نشین<sup>۲</sup> و حکومت. الان این نام‌ها نیم قرن عمر دارند و در این زمان تعاریف تازه‌ای ارائه شده اما دست کم واژگانی که سرویس پیشنهاد کرد از نظر سادگی بر دیگران برتری دارند. دیگر لازم نیست هفت نام را به خاطر بسپاریم و حفظ کردن چهار عنوان بس است و دیگر کاری به عبارات دراز چند واژه‌ای نداریم. ولی لطفاً این را در خاطر داشته باشید که این چهار واژه را تنها برای سادگی در کار آورده‌ایم تا از بحث پر دامنه در گستره وسیع جوامع انسانی ظفره برویم و کاری هم به این نداریم که چقدر این واژگان در جای خود نارسا هستند و میان هر کدام از همین سرنام‌ها چقدر تفاوت هست.

از نظر سرویس، کوچک‌ترین واحد اجتماعی، دسته است که چند ده نفری در آن هستند و مثلاً تشکیل شده از یک زن و شوهر، به همراه فرزندان و چندتایی خویشاوند و پدر و مادرهای آن‌ها. بیشتر شکارگر-گردآورندگان کوچ‌نشین و برخی از کشاورزان باغدار به شکل سنتی در توده‌های جمعیتی کوچک این چنینی زندگی می‌کنند. شمار این آدم‌ها چنان کم است که همه یکدیگر را می‌شناسند و تصمیمات را به شکل مستقیم و با گفتگوی رودررو می‌گیرند و نه رهبری مشخصی در میان‌شان وجود دارد و نه تخصص اقتصادی ویژه‌ای. از دید یک جامعه‌شناس ممکن است شرایط داخلی یک دسته در تساوی کامل انسانی و دموکراسی محض جریان داشته باشد چون اگرچه هر کدام مالک چند چیزی هستند اما از نظر میزان ثروت تفاوت آنچنانی با هم ندارند. تمایز شخصیتی‌شان آشکار است اما باز تفاوتی در قدرت سیاسی در میان‌شان دیده نمی‌شود و منابع و آورده‌ها همگی در میان اعضای دسته تقسیم می‌شود.

بر پایه یافته‌های باستان‌شناسی می‌توان گفت که شاید همه گونه‌های انسانی، تا چند ده هزار

۱. Elman Rogers Service (۱۹۹۶-۱۹۱۵): انسان‌شناس فرهنگی امریکایی

سال پیش به همین شکل و در دسته‌های انسانی می‌زیسته‌اند و دست کم تا یازده هزار سال پیش به این طرف، بخش عمده‌ای از آن‌ها به همین شکل گذران می‌کرده‌اند. زمان آغاز سفرهای کریستف کلمب در ۱۴۹۲ که اروپایی‌ها دست به سرزمین‌های دیگر جهان گشودند و با جوامع غیراروپایی غیرحکومتی برخورد کردند، هنوز بیشتر استرالیا، قطب شمال، زمین‌های بی‌حاصل قاره آمریکا و حاشیه سحرای آفریقا در تسخیر همین دسته‌های انسانی بود. در این کتاب از جوامع دسته‌ای نظیر کونگ‌های<sup>۱</sup> صحرای کالاهاری آفریقا، سرخپوستان آچی<sup>۲</sup> و سیریونو<sup>۳</sup> در امریکای جنوبی، جزیره‌نشینان آندامان<sup>۴</sup> خلیج بنگال، پیگمه‌های<sup>۵</sup> جنگل‌های استوایی آفریقا و سرخپوستان باغدار ماچیگنگگا<sup>۶</sup> نمونه خواهیم آورد که تمامی آن‌ها به‌جز همین مورد آخری، زمانی شکارگر-گردآورنده بوده یا هنوز هم هستند.

طبق دسته‌بندی سرویس، این دسته‌ها در مرحله بعد به یک گونه پیچیده‌تر از اجتماع بدل می‌شوند که چندصد نفر را در خود جا داده و البته که هنوز شمار این گروه آن قدری نیست که غریبه در میان آن‌ها باشد و همه یکدیگر را می‌شناسند. مثلاً من خودم در دبیرستانی درس می‌خواندم که دوستانم نفر دانش‌آموز داشت و همه معلم‌ها تک به تک ما را به نام می‌شناختند ولی چنین چیزی در مدرسه‌ای که هم‌سرمد درس خوانده ممکن نبود چون آنجا هزارتن دانش‌آموز داشته و کسی به کسی نپرسیده. جامعه‌ای با چندصد تن عضو یعنی چندتایی خانواده که هر کدام به خاندانی وابسته‌اند و طایفه به طایفه کنار هم قرار می‌گیرند و همین انبوهی و افزونی شمار قبیله به نسبت یک دسته اجتماعی، نیاز به غذای بیشتر را پدید می‌آورد. به همین دلیل است که قبایل معمولاً یا کشاورزند یا رمدار یا هر دو اما باز برخی از قبایل شکارگر-گردآورنده هم داریم که البته این‌ها در سرزمین‌های بسیار حاصلخیز و پر نعمت زندگی می‌کنند و به همین علت نیازی به پرورش چیزی ندارند. آبنوهای<sup>۷</sup> ژاپن و سرخپوستان شمال غرب آمریکا از همین دسته‌اند. قبایل معمولاً یکجانشین هستند و در بیشتر زمان سال در نزدیکی مزرعه، مراتع، باغ‌ها یا اسکله‌های ماهیگیری خود زندگی می‌کنند. با این حال دامداران آسیای میانه کوچ‌نشین هستند و با گذر فصل‌ها و تغییر وضعیت مراتع، آن‌ها هم به دنبال زمین سبز برای چرای دام‌های خود جابجا می‌شوند.

1. Kung!

2. Aché

3. Sirionó

4. Andaman

5. Pygmy

6. Machiguenga

7. Ainu

اما سوای این‌ها باقی جنبه‌های زندگی قبیله‌ای شبیه دسته‌هاست چون هم تمایز آشکاری در میان آن‌ها وجود ندارد، نه رهبری قدرتمندی و نه هیچ‌گونه نظام اداری. تصمیمات مهم در هم در گفتگوی رودرو می‌گیرند و من خودم یک‌بار در گردهمایی اهالی یک دهکده در گینه نو در میان صدها تن نشستم که یکجا با هم حرف زدند و در موضوعی تصمیم گرفتند. در قبایل هم گاهی یک «بزرگ‌تر» پیدا می‌شود که جایگاهی شبیه رئیس را دارد و البته که موضوعش ضعیف‌تر از رئیس است و با اتکا به قدرت اقناع یا شخصیت خاص خود کارش را پیش می‌برد و قدرت او رسمیتی در میان همه ندارد. نمونه‌ای از کاستی‌های این «بزرگ‌تر» قبیله را در فصل سوم خواهید خواند. جایی که برایتان از این خواهم گفت که چگونه پیروان شخصی به نام گوتلو<sup>۱</sup> در قبیله دانی<sup>۲</sup> گینه نو، خواست او را زمین گذاشتند و قتل‌عامی به راه انداختند و پیمان او را با دیگران شکستند. یافته‌های باستان‌شناسانه از جوامع قبیله‌ای نشان می‌دهد که چنین توده‌های انسانی از سیزده‌هزار سال پیش در برخی مکان‌ها به وجود آمده بودند. اندکی نزدیک‌تر به زمانه ما، قبایل هنوز در بسیاری از مناطق آمازون و گینه نو پراکنده بوده‌اند و به همین دلیل بخشی از نمونه‌های زندگی قبیله‌ای که در این کتاب از آن‌ها مثال خواهم آورد از همین مناطق هستند. اینوپیات‌های<sup>۳</sup> آلاسکا، سرخپوست‌های یانومامو<sup>۴</sup> امریکای جنوبی، قرقیزهای افغانستان، کائولونگ‌های<sup>۵</sup> بریتانیای نو در اقیانوسیه و قبایل دانی، داریبی<sup>۶</sup> و فور در گینه نو.

این قبایل در گام بعد اجتماعی خود به هزاران نفر افزون شده و نام «رئیس‌نشین» را به خود می‌گیرند. از نظر جمعیت گسترش یافته و تخصص اقتصادی در میان آن‌ها پامی‌گیرد و به همان راستا نیاز به غذا، انبار و ذخیره آن فزونی گرفته و حالا گروه‌های متخصصی که دخالتی در تولید غذا ندارند نظیر رؤسا، دیوان‌سالاران و خویشاوندان آن‌ها هم باید تغذیه شوند. به همین دلیل است که رئیس‌نشین‌ها دست به برساختن دهکده‌های ثابت و قصباتی می‌زنند که انبارهای غذا و غلات را در خود دارند و همگی جوامع مولد غذا هستند و به دامداری و کشاورزی مشغول‌اند. البته اینجا هم مواردی چون رئیس‌نشین کالوسا<sup>۷</sup> در فلوریدا و چوماش<sup>۸</sup> در کالیفرنیا

1. Gutelu

2. Dani

3. Ifñupiat

4. Yanomamo

5. Kaulong

6. Daribi

7. Calusa

8. Chumash

وجود دارد که به دلیل حاصلخیزی زمین و وفور مواد غذایی، جامعه در همان شکل معیشت شکارگری - گردآوری مانده است.

حالا دیگر جامعه این قدر بزرگ است که همه آدم‌هایش یکدیگر را نمی‌شناسند و تصمیم‌گیری از روش گفتگوی رودررو هم امکان ندارد. به همین خاطر رئیس‌نشین‌ها با دو مشکل تازه روبرویند که قبایل و دسته‌ها هرگز به آن برخورد نمی‌کردند. اول اینکه، غریبه‌های این رئیس‌نشین باید امکان این را داشته باشند که با هم آشنا شوند و هرچند بین آن‌ها پیوندی جوش نخورده، اما یکدیگر را شناسایی کنند و حد و مرزها مشخص باشد که بین آدم‌های حاضر در این اجتماع جنگ و خونریزی راه نیفتد. به همین دلیل است که ایدئولوژی‌ها از دل همین جوامع پامی‌گیرند و هویت‌های سیاسی و دینی که گاه از شخص خود رئیس سرچشمه می‌گیرند، در دل اجتماع رئیس‌نشین رایج می‌شوند. دوم اینکه، حالا این رئیس است که همه او را به رهبری شناخته و تصمیم‌گیری را به او واگذاشته و او اختیار تام دارد و می‌تواند آن را در صورت لزوم علیه هر کدام از اعضای جامعه‌اش به کار بگیرد و ضامن آن باشد که غریبه‌های حاضر در میان اعضای اجتماعش به جدال با هم برنخیزند. همیشه هم دستیارانی دارد که البته تخصص خاصی ندارند و همه کاره‌اند و اولین نمونه‌های ابتدایی دیوان‌سالاران را تشکیل می‌دهند. کار این‌ها هم فرونشاندن دعوا و جمع‌آوری هدایا و انجام کارهای مختلف است. پس هنوز خبری از مأموران مالیات و پلیس و بازرسان رستوران نیست. اینجای کار قدری ممکن است به اشتباه بیفتیم چون ما در این کتاب بسیاری از رئیس‌نشین‌ها را زیر گروه همین دسته آورده‌ایم اما شماری از آن‌ها نظیر سرخپوستان امریکای شمالی، در دیگر کتاب‌ها عنوان قبیله را گرفته‌اند و حال آنکه در عمل رئیس‌نشین هستند.

یکی از دستاوردهای نوین رئیس‌نشین‌ها پدید آمدن اقتصاد بازپختی<sup>۱</sup> است که در آن رئیس منابع خاصی از کار و کالا را به شکل باج و خراج جمع‌آوری کرده و میان خدمتگزاران خود نظیر سربازان، کاهنان و صنعتگران توزیع می‌کند. از این رو می‌توان گفت که نظام بازپختی، نخستین شکل از نظام مالیاتی برای تأمین هزینه‌های یک نهاد حکومتی است. البته که رئیس بسته به موقعیت، بخشی از این خراج را به مردم عادی باز می‌گرداند تا مثلاً پاداش کار آن‌ها را در ساخت بناها بپردازد یا در هنگام قحطی حمایت‌شان کند. این‌ها تجربیاتی فراتر از حد قبیله

و دسته‌اند و در نتیجه یک رئیس‌نشین پیشگام پدیده اجتماعی تازه‌ای به نام نابرابری سازمان‌یافته می‌شود. البته چیزی شبیه به این در قبایل هم دیده می‌شود اما طبقه‌بندی اجتماعی در رئیس‌نشین‌ها موروثی است و بر بالای هرم آن خود رئیس و خانواده‌اش قرار می‌گیرند و در کف آن مردم عادی و بردگان. میانه این دو سطح پیش و پس را طبقات دیگری پر می‌کنند که در برخی موارد چون پلی‌نزی هاوایی، تا هشت طبقه را تشکیل می‌دهند. هر چه یک فرد در رده بالاتری از این چرخه باشد، سهم بیشتری از باج و خراج رئیس می‌برد و خانه، غذا، لباس و زیورآلات نصیب‌اش خواهند شد.

به همین دلیل است که یافته‌های باستان‌شناسی ما از این جوامع بیشتر خودش را در ساختار گورستان‌ها نشان می‌دهد و تضاد طبقاتی را حتی در گورها هم می‌توان دید. یکجا کسی خفته که همراه او زیورآلات و فیروزه دفن کرده‌اند و گاه اسبی هم برایش کشته و در گور جا داده‌اند و این بی‌گمان رئیس بوده چون در گور دیگری بینوایی را با هیچ در گور کرده‌اند و تنها سرش را پوشانده و شک نیست که این یکی یا برده بوده یا مردم. بر این پایه می‌توان نتیجه گرفت که رئیس‌نشین‌ها از حدود ۵۵۰۰ سال پیش از مسیح پا گرفته‌اند و تا پیش از همه‌گیری نظام حکومتی در سراسر جهان، هنوز نمونه‌هایی از این شکل اجتماعی را می‌شد پلی‌نزی، حاشیه صحرای آفریقا، سرزمین‌های شرق و شمال غرب امریکای شمالی، امریکای مرکزی و مناطق دور از دسترس حکومت‌های آند و مکزیک در امریکای جنوبی پیدا کرد. در این کتاب از رئیس‌نشین‌هایی چون ساکنان جزایر تروبریان<sup>۱</sup> و مایلو<sup>۲</sup> در گینه نو سخن خواهیم گفت و از سرخپوستان چوماش و کالوسا در امریکای شمالی. رئیس‌نشین‌ها در گذر زمان مجبور به آمیزش با یکدیگر شدند و جمعیت‌های بزرگ پدید آمدند و گونه‌گونی شگرفی پدید آمد. متخصصان در کار خود خبره شدند و دیوان‌سالاران شکل گرفتند و ارتش ثابت آمد و تخصص اقتصادی مطرح شد و شهرنشینی و دیگر تحولات باعث شد که حکومت‌ها از سالیان ۳۴۰۰ پیش از میلاد از دل همین رئیس‌نشین‌ها برخاستند و راه را برای رسیدن به این دنیای امروز هموار کردند. به همین دلیل است که اگر ماشین زمانی دست یک جامعه‌شناس بدهید و به ۹ هزار سال پیش از میلاد پرتابش کنید، بی‌گمان به آدم‌هایی بر می‌خورد که همه‌جا پراکنده‌اند یا شکارگرد یا گردآور و دسته به دسته زندگی می‌کنند و شاید چندتایی هم قبیله پیدا کند ولی نه دست‌افزار

فلزی در دست‌شان می‌بیند، نه توانایی نگارش و نه دولتی متمرکز. حالا دست همین جامعه‌شناس را بگیرید و به قرن پانزدهم ببرید تا ببیند که جوامع شکارگر - گردآورنده فقط در استرالیا باقی مانده‌اند و بیشترشان در دسته‌ها زندگی می‌کنند و تنها چند قبیله در آن‌ها وجود دارد. ولی در همان زمان حکومت‌ها بیشتر اوراسیا، شمال آفریقا، بیشتر جزایر غرب اندونزی، آند، بخشی از مکزیک و غرب آفریقا را گرفته‌اند. البته همچنان شماری جامعه‌دسته‌ای، قبیله‌ای و رئیس‌نشین در جنوب امریکا و بیرون از مرزهای آند، اغلب مناطق شمال امریکا، گینه نو، قطب شمال و جزایر اقیانوس آرام به چشم می‌خورند. امروز تمامی جهان به جز قطب جنوب، دست کم از نظر اسمی تحت نام حکومت قرار گرفته است، هرچند در برخی جاهای آن نظام حکومتی دولتی کارآیی چندانی ندارد. تا قرن بیستم تنها جاهای دنیا که بیشتری توده‌های جمعیتی غیرحکومتی را در خود جای می‌دادند همان گینه نو و آمازون بود.

با افزایش جمعیت، نظام‌های حکومتی هم نظم بیشتری می‌یافتند و تولید غذا هم گسترش پیدا می‌کرد. این روند مداوم که جامعه انسانی را از شکل دسته تا حکومت همراهی کرده بود، روندهای مشابه موازی و رو به گسترشی را در کنار داشت و مثلاً یک جامعه باید در تولید فلزات خود کفا می‌شد یا فن‌آوری‌های تولیدی خود را توسعه می‌داد و در امور اقتصادی تخصص پیدا می‌کرد. گفتنی نیست که نابرابری بین اعضای جامعه، پیدایش نوشتار، تغییرات در جنگ‌افزارها و ادیان از ثمرات همین روندها بودند که همه را در بخش‌های بعدی کتاب توضیح خواهیم داد. باز یادتان باشد که این روند گذار از دسته به حکومت نه عمومی است، نه خطی و اتفاقاً قابل برگشت هم است. با یاری از همین روندها بوده که حکومت‌ها توانسته‌اند در برخورد با جوامع ساده‌تر این گونه‌های سنتی اجتماعی را مقهور کنند، به بردگی بگیرند، از آن‌ها بهره‌کشی کنند، آواره‌شان کنند یا پس از نابودی آن‌ها سرزمین‌هایشان را تصرف کنند. همین شده که در دوران معاصر قبایل و دسته‌ها تخته‌قاپوشده و به سرزمین‌هایی درافتاده‌اند که برای شهروندان حکومت‌ها جذابیتی ندارد یا از دسترس‌شان دور است. نگاه کنید به صحرای کالاهاری که مسکن کونگ‌ها شده یا جنگل‌های استوایی محل زندگی پیگمه‌ها، سرزمین‌های دورافتاده آمازون که به سرخپوستان بخشیده‌اند و گینه نو که همه دنیای گینه‌ای‌هاست.

حالا سؤال اینجاست که چرا در آن سال ۱۴۹۲ که کریستف کلمب به دریا زد، مردم جاهای مختلف دنیا در اشکال گوناگون اجتماعی می‌زیستند؟ در همان زمان، برخی از مردمان جهان و به‌ویژه ساکنان اوراسیا، دولت‌های مرکزی داشتند و نوشتار، فلزات، کشاورزی پیشرفته

و ارتش ثابت. اما در همان زمان پیگمه‌ها و کونگ‌ها همان‌گونه زندگی می‌کردند که الان و از ۹ هزار سال پیش از میلاد هیچ تغییری به خود ندیده بودند. چگونه می‌توان این اختلاف جغرافیایی عظیم را توضیح داد؟

از گذشته‌های دور و حتی تا همین الان، بسیاری بر این باور بوده‌اند که این تفاوت‌ها از اختلاف سطح هوش، روزآمدی زیستی و اخلاق کار برآمده است. بر این پایه، انگار اروپایی‌ها باهوش‌تر بوده‌اند و از نظر زیستی پیشرفته‌تر و سختکوشی هم چاشنی کارشان، ولی بومیان استرالیا و گینه‌ای‌ها و دیگر مردمانی که در دل دسته‌ها و قبایل زندگی می‌کنند هوش کمتری دارند و بدوی‌ترند و جاه‌طلبی در کارشان نیست. البته که شواهدی نیست که این فرض‌ها را ثابت کند و هواداران آن نظریه تنها به این نکته استناد می‌کنند که قبایل بدوی حتی امروز هم به استفاده از فن‌آوری‌های کهنه خود ادامه می‌دهند و همان سازمان سیاسی و شیوه معیشت را دارند و به همین دلیل از نظر زیست‌شناسی هم بدوی هستند.

ولی توضیح این اختلاف در شکل جوامعی که در جهان امروز حاضرند، در تفاوت محیط‌های آن‌هاست. نیاز به تمرکز سیاسی و طبقه‌بندی اجتماعی، تابعی از فزونی جمعیت و نیاز به منابع غذایی بیشتر و شکل‌گیری دامداری و کشاورزی است. ولی این نکته در میان است که در میان گونه‌های وحشی گیاهی و جانوری، تنها شمار اندکی قابلیت اهلی شدن و تبدیل به خرمن و گله را دارند. پرورش این گونه‌های اندک شمار جانوری و گیاهی تنها در پهنه‌های محدودی از جهان ممکن است و دقیقاً در همین جغرافیای کوچک است که تولید غذا، ذخیره آن، تمرکز جمعیت، فن‌آوری پیشرفته و حکومت دولتی نطفه بسته است. در کتاب دیگرم<sup>۱</sup> هم مفصل از این گفتم که بر پایه همین تفاوت‌ها می‌توان درک کرد که چرا اروپایی‌های نزدیک همان هلال حاصلخیز، به راحتی توانستند حیوانات و گیاهان وحشی را رام کنند و به همه دنیا چنگ بیندازند ولی بومیان استرالیایی و کونگ‌ها همان‌جا ماندند. این کتاب پیش روی شما را نوشته‌ام که بگویم مردمان جوامع سنتی از نظر زیست‌شناسی هیچ فرقی با مردمان جوامع مدرن ندارند. فقط این‌ها جایی افتاده بودند که هیچ گیاه و جانوری رام نمی‌شده و شیوه زندگی‌شان بر همان مدار خو گرفته.

۱. *Guns, Germs, and Steel: The Fates of Human Societies*. این کتاب در ۱۹۹۷ منتشر و به ۲۵ زبان

دنیا و از جمله فارسی ترجمه شده است.



## رویکردها، انگیزه‌ها و منابع

برایتان گفتم که تفاوت‌های جوامع سنتی از شمار جمعیت، ابزارهای فراهم آوردن غذا و محیط می‌آیند و این جریان‌ها کاملاً وجود خارجی هم دارند اما ساده‌انگارانه است اگر فکر کنیم که همهٔ مسائل وابسته به یک جامعه را می‌توان با شرایط مادی توضیح داد. کافی است به تفاوت‌های فرهنگی و سیاسی بین جوامع آلمان و فرانسه نظری بیفکنید تا دریابید که این تفاوت‌ها هیچ دخلی به تفاوت‌های محیطی این دو جامعه ندارند چون محیط زندگی این دو جامعه هم چیزی در حد جاهای دیگر جهان است.

پژوهشگران برای درک تفاوت‌های بین جوامع رویکردهای مختلفی را به یاری می‌گیرند که هر کدام از این شیوه‌ها برای درک پاره‌ای تفاوت‌های بین این‌ها کار کرد دارد اما همهٔ پدیده‌ها را دربر نمی‌گیرد. یکی از این رویکردها همانی بود که در بخش پیشین گفتم و نشان دادم که می‌شود ویژگی‌های کلی متفاوت بین جوامع دارای جمعیت‌های مختلف را در نظر گرفت و بعد روند تحولات آن را به نسبت افزایش یا کاهش جمعیت مطالعه کرد. از این رهگذر و نگاه فرگشتی، رویکردی پدید آمده که آن را در اصطلاح «رویکرد سازگاران»<sup>۱</sup> می‌نامند و در این شیوه معتقدند که برخی از جنبه‌های جامعه در سازگاری معنا می‌یابند و به آن امکان می‌دهند تا در شرایط خاص فیزیکی، اجتماعی و مادی، کارکرد بهتری را برای خود پیدا کند. برای چنین رویکردی می‌باید از جوامعی مثال بزنیم که بیش از چند هزار نفری را در خود داشته باشند و رهبرانی و شرایطی که در آن خود جامعه به انبار غذا و حمایت از رهبران بپردازد. با این رویکرد می‌توان یافته‌ها را در شکل کلی به همه جا تعمیم داد و همهٔ دگرگونی‌های جامعه در گذر زمان را از دید شرایط و محیط زندگی آن معنا کرد.

اما رویکرد دومی هم هست که کاملاً عکس این روش اولی رفته و چنین می‌انگارد که هر جامعه بسته به گذشتهٔ تاریخی خود پدیده‌ای یگانه است. در این شیوه، باورهای فرهنگی و کردار انسانی را به چشم متغیرهایی نسبتاً مستقل در نظر می‌گیرند و آن‌ها را تابع محض شرایط محیطی نمی‌دانند. از میان بی‌شمار مثالی که برای کاربرد این رویکرد می‌توان آورد، من مورد بسیار نمایان و گل‌درشتی را می‌آورم که ابتدا با آن دیدگاه اولی قابل توضیح نیست. مردمان کائولونگ یکی از اندک شمار توده‌های جمعیتی ساکن در بریتانیای نو، واقع در شرق گینهٔ نو هستند و پیش‌تر رسم

۱. Adaptationist Approach: یا رویکرد کارکردباور

داشتند که طی مراسم سنتی کهنی، طناب به گردن بیوه‌زنان بیندازند و خفه‌شان کنند و شکل کار این بود که وقتی شوهر کسی می‌مرد، زن بیوه برادرانش را فرا می‌خواند تا خفه‌اش کنند. هیچ فشار و اجباری هم از سوی هیچ‌یک از اعضای آن جامعه در کار نبود و ماجرا اصلاً شکل یک جنایت برخلاف خواسته قربانی را هم نداشت. این زن از کودکی با همین باور بار آمده و بارها اجرای این رسم را دیده و حالا که خودش بیوه شده بود، به اصرار از برادرانش می‌خواست که میل درونی خود را کنار بگذارند و به وظیفه خود عمل کنند و خودش هم تن می‌داد که این سنت اجرا شود. اگر برادر نداشت هم این درخواست را از پسرش می‌کرد.

هیچ محققی نمی‌تواند ادعا کند که فشردن گلوی یک بیوه به نفع جامعه کائولونگ تمام می‌شود یا مثلاً در درازمدت اثر ژنتیکی مثبتی بر این بیوه یا خانواده‌اش دارد. هیچ دانشمند علوم محیطی هم نتوانسته چیزی در آب‌وهوای محل زندگی کائولونگ‌ها بیابد که انگیزه خفه کردن بیوه‌ها را در این منطقه توجیه کند و از آن رهگذر توضیح بدهد که چرا مردمان نقاط دیگر همان پهنه جغرافیایی این کار را نمی‌کنند. من هم در تمامی بریتانیای نو و گینه نو جز مردمان سنگسنگ<sup>۱</sup> که در همسایگی همان کائولونگ‌ها زندگی و با هم مرادوه می‌کردند، هیچ جامعه دیگری نیافتم که چنین رسمی داشته باشد جز آن‌ها. به همین دلیل است که رسم خفه کردن بیوه‌ها را باید به چشم یک ویژگی خاص فرهنگی و تاریخی مستقل دید که به دلایلی نامعلوم در این گستره خاص پدید آمده و لابد روزی در فرآیند گزینش طبیعی معمول در میان جوامع از میان می‌رفت. مثلاً شاید که جوامع همسایه که چنین رسمی نداشته‌اند، در گذر زمان بر کائولونگ‌ها برتری می‌یافته و همین باعث می‌شد که آن‌ها رسم خود را فراموش کنند. البته این اتفاق به شکل دیگری افتاد و رسم یاد شده تا زمان درازی برجا بود تا اینکه فشار از بیرون جامعه کائولونگ و تماس آن‌ها با دنیای خارج، باعث شد که از حدود سال ۱۹۵۷ دیگر این رسم اجرا نشود. اگر با جوامع دیگر آشنا باشید به راحتی می‌توانید ویژگی‌های شاخصی را در دل آن‌ها بیابید که البته شاید تا این حد افراطی نباشند اما نمودگار کاملی از همان جامعه‌اند. کارهایی که شاید هیچ نفع مادی نداشته یا حتی زیانبار هم هستند و هیچ ربط و دخلی هم به شرایط محیطی زندگی آن جامعه ندارند.

البته رویکرد دیگری هم وجود دارد که با آن می‌توان تفاوت‌های بین جوامع را در نظر

---

1. Sengseng

گرفت و در این شیوه به بررسی باورهای فرهنگی و کرداری می‌پردازیم که در سطح یک منطقه به شکل گسترده‌ای رواج یافته و فارغ از شرایط محیطی، در گذار زمان در تمامی یک گستره جغرافیایی منتشر شده‌اند. نمونه‌های آشنای این پدیده‌ها، فراگیری باورهای دینی تک‌خدایی و زبان‌های غیرآوایی در اروپا هستند که در تضاد کامل با فراگیری ادیان چندخدایی و زبان‌های کاملاً آوایی در چین و جنوب شرق آسیا قرار دارد. امروز ما دانش کاملی در مورد خاستگاه‌های این ادیان و زبان‌ها در هر منطقه داریم اما من یکی هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای پیدا نمی‌کنم که به من توضیح بدهد چرا زبان‌های آوایی در اروپا رواج کمتری یافتند و چرا ادیان چندخدایی در شرایط محیطی چین و جنوب شرقی آسیا محبوب‌تر بودند. ادیان، زبان‌ها و دیگر باورها و کردار خاص به یکی از این دو شیوه گسترش می‌یابند. در شیوه اول، مردم دست در کارند و فرهنگ‌شان را با خود به همه جا می‌برند و نمونه‌اش هم مهاجران اروپایی هستند که با رفتن به آمریکا و استرالیا، جوامع شبه‌اروپایی خود را در آنجا برپا کرده و زبان‌شان را رواج دادند. راه دوم هم به مردم وابسته است اما در این شیوه خود این مردمان تصمیم می‌گیرند که یک فرهنگ و باور را از جای دیگر بگیرند و در سرزمین خود پیاده کنند. نمونه این راه دوم را می‌توان در ژاپن دید که مردم این کشور از یک زمان خاص شیوه لباس پوشیدن غربی‌ها را در خود پذیرفتند و جایش سوشی<sup>۱</sup> خوردن را به امریکایی‌ها یاد دادند و در این حالت نه امریکایی‌ها ژاپن را تسخیر کردند و نه ژاپنی‌ها بر امریکا حمله بردند و اتفاق تنها با دادوستد فرهنگی افتاد.

موردی که باید حتماً در نظر داشته باشید این است که در این کتاب، دلایلی برای هر پدیده ارائه می‌شوند که برخی از این دلایل حدودی هستند و بعضی اساسی. برای توضیح این تفاوت بگذارید کار را با مثالی پیش ببرم. تصور کنید زن و شوهری برای مشاوره پیش کسی می‌روند و می‌گویند که بعد بیست سال زندگی مشترک قصد جدایی دارند. مشاور از مرد می‌پرسد که چرا می‌خواهد این کار را بکند و او می‌گوید که همسرش با بطری توی صورتش کوبیده و او دیگر حاضر نیست با یک زن دست به بطری زیر یک سقف زندگی کند. زن هم تأیید می‌کند که این کار را کرده و دلیل جدایی آن‌ها همین است. البته که این دلیل حدودی است. حالا مشاور از زن می‌پرسد که اصلاً چرا به بطری روی آورده که او هم می‌گوید این مرد سروگوش‌اش می‌جنبید

۱. Sushi. خوراک خاص ژاپنی که از برنج پخته و سبزیجات و سرکه و غذای دریایی تهیه شده و به شکل

سرد خورده می‌شود.

و با دیگرانی رابطه دارد و او به همین خاطر چنین راهکاری را در میان آورده و این دلیل اساسی است. البته که باز مشاور عمیق‌تر خواهد شد و از مرد خواهد پرسید چرا با دیگران رابطه دارد و او می‌گوید: «زنم سردمزاج و خودخواه است و من دلم می‌خواست کسانی را دوست بدارم که پاسخ عشقم را به عشق بدهند و این دلیل بنیادین جدایی ماست.»

یک متخصص در یک روند روان‌درمانی بلندمدت اول درستی ادعای مرد را بررسی می‌کند و بعد در گذشته و کودکی زن دنبال ریشه‌های این سردمزاجی و خودخواهی می‌گردد ولی با همین مثال ساده هم می‌بینیم که همه علت و معلول‌های موجود، یک رشته از دلایل را به دنبال خود می‌کشند که برخی از آن‌ها حدودی هستند و بعضی اساسی. در این کتاب هم با همه این دلایل سروکار خواهیم داشت. مثلاً در فصل چهارم خواهید خواند که دلیل حدودی جنگ بین دو قبیله این بوده که فردی از یک قبیله، خوکی را از فردی در قبیله دیگر دزدیده و البته که خودش را محق می‌دانسته چون یکی از خویشاوندان آن دیگری، زمانی خوکی را از پدر او خریده و بهایش را نپرداخته. اما دلیل اساسی چنین جنگی، خشکسالی، کاهش منابع غذایی و فشار جمعیت است که باعث شده هر قبیله شمار کافی خوک برای تغذیه خود نداشته باشد. این‌ها رویکردهای گسترده‌ای هستند که پژوهشگران در روند درک تفاوت‌های بین جوامع از آن‌ها یاری می‌گیرند. بسته به شیوه خاص پژوهشگران برای جمع‌آوری دانسته‌ها از جوامع سنتی، منابع داده‌های ما به چهار دسته قرار دادی تقسیم می‌شوند که البته هر کدام قوت و ضعف‌های خاص خود را داشته و مرزهای آن‌ها گاه در هم تنیده می‌شود. نخستین و روشن‌ترین شیوه جمع‌آوری اطلاعات که منبع بسیاری از گفته‌های این کتاب هم بوده، همان فرستادن دانشمندان کاربلد روانشناس و جامعه‌شناس به میان این مردمان سنتی و مطالعه علمی آن‌هاست. یکی از محدودیت‌های این روش آنجاست که مردمان سنتی در شکل معمول زندگی خود، این تازه‌واردان را به راحتی در خود نمی‌پذیرند. راهی هم جز این نیست که یا باید تحت سلطه باشند یا حکومت مرکزی آن‌ها را به انقیاد خود در آورده و رام کرده باشد که گفتنی نیست این شرایط خاص مردم سنتی را از حالت زندگی قدیم دور کرده و به وضعی متفاوت با شیوه سنتی قدیم آن‌ها در خواهد آورد.

در شکل دوم سعی می‌شود از راه گفتگو با مردمان سنتی بازمانده در دوران معاصر، شکل و شیوه قدیم زندگی آن‌ها بازبانی شود تا بفهمیم چندنسل پیش‌تر از آن‌ها چگونه می‌زیسته و چه سلوکی داشته‌اند. در شیوه سوم هم تلاش می‌شود تا همین داده‌های برآمده از گفتگوها را با

وضعیت پیش از برخورد دنیای مدرن با آن‌ها تطبیق داده و در این مسیر به گفته‌ها و مشاهدات اولین تازه‌واردها هم استناد شود. بازرگانان، کاشفان، مأموران دولت و مبلغان دینی که زمانی در میان آن‌ها زیسته‌اند، همگی اسناد کتبی ارزشمندی از خود گذاشته‌اند که در این راه سودمند خواهد بود. البته که این مشاهدات و یادداشت‌ها علمی و دقیق نیستند و هیچ شباهتی به داده‌های ثبت‌شده توسط متخصصان این کار ندارند اما تصویری که از این جامعه در خود دارند، به شکل سنتی و پیش از ورود آدم‌های دنیای مدرن نزدیک‌تر است. و می‌ماند راه آخر که کاوش‌های باستان‌شناسانه در این مناطق است و تنها منبع اطلاعاتی ما در مورد گذشته‌های دوری که این مردم هنوز خط و نگارش نداشتند و دست هیچ کاوشگر دنیای بیرون به آنجا نرسیده بود. با این راهکارها می‌شود یک فرهنگ را در شکل زمانی که هنوز دست دنیای مدرن به آن نرسیده بود بازساخت ولی البته که در این میانه برخی چیزهای دقیق مانند نام آدم‌ها و عوامل محرک آن‌ها از دست می‌روند و از دل یافته‌های باستان‌شناسی هم نمی‌توان به یک نتیجه قطعی جامعه‌شناسانه رسید.

اگر خوانندگان و به‌ویژه پژوهشگران مایل باشند تا بیشتر از این منابع اطلاعاتی بدانند، انتهای کتاب و بخش مطالعه بیشتر را بخوانند.

### کتابی کوچک درباره موضوعی بزرگ

موضوعی را برای این کتاب گزیده‌ام که قرار است تمامی جنبه‌های فرهنگ بشری و همه مردم دنیا را در گذر یازده‌هزار سال گذشته دربرگیرد. گفتنی نیست که چنین ادعایی به نوشتن کتابی ۲۳۹۷ صفحه‌ای می‌انجامد و هیچ‌کس میلی به خواندنش پیدا نمی‌کرد. به همین دلیل دست به انتخاب زده‌ام و به همین دلیل روشن، برخی موضوعات و جوامع را برگزیده‌ام که نوشتن از آن‌ها در حوصله یک کتاب قابل خواندن بگنجد. امید هم داشته‌ام که خواندن آنچه من می‌نویسم، خواننده کتابم را به مطالعه بیشتر و خواندن از جوامع و موضوعاتی برانگیزد که در این کتاب نیامده‌اند و انتهای آن نشانی همه را داده‌ام.

در پهنه موضوعات، ۹ زمینه مشخص را در یازده فصل گشوده‌ام تا گستره نگاه و دریافت امروزین خودمان نسبت به جوامع سنتی را توضیح بدهم. مثلاً در دو موضوع خطرات و پرورش کودکان، جاهایی از این کردار جوامع سنتی می‌توانند در زندگی ما هم استفاده شوند و خودم هم در این دو عرصه پس از زندگی در میان جوامع سنتی تأثیر فراوانی از آن‌ها گرفته و این آموزه‌ها

را در زندگی شخصی‌ام پیاده کرده‌ام. سه مورد خاص رفتار با سالمندان، زبان و چندزبانی و نیز شیوه زندگی سالم، چیزهایی هستند که اگرچه برای افراد مختلف هم می‌تواند سودمند باشند اما در عرصه کلان‌تر، جامعه ما هم می‌تواند از آن‌ها درس‌هایی بیاموزد. مورد خاص، چگونگی حل اختلاف و آشتی هم هست که از حد آموزه‌های فردی فراتر می‌رود و تنها می‌تواند سرمشق جامعه باشد. البته ضمن احترام به تمام این موارد، این نکته را هم باید در خاطر داشته باشیم که انتقال کردار از جامعه‌ای به جامعه دیگر به هیچ وجه کار آسانی نیست. اینکه شما از یک شیوه خاص سنتی پرورش کودکان خوش‌تان آمده است دلیل نمی‌شود که اصرار داشته باشید شیوه رایج پرورش خردسالان در جامعه خود را کنار بیندازید و به همان راهکار سنتی بروید. به همین علت است که در بخش دین هم انتظار ندارم یک خواننده یا جامعه‌ای، دین قبیله‌ای در ناکجای جهان را اختیار کند و فصل نهم این کتاب هم چنین هدفی را دنبال نمی‌کند. شک نیست که بیشتر ما در دنیای خودمان و در گذار زندگی دچار حالاتی شده‌ایم که دلمان خواسته دین را در دل خود معنا کنیم و اینجای کار همان فصلی که گفتم به یاری شما خواهد آمد و نشان خواهد داد که معنای دین در دل جوامع مختلف بشر در گذار تاریخ چگونه متجلی شده است. آخر کار هم فصل مرتبط با جنگاوری است، شک ندارم با خواندن آن بیشتر متوجه نعماتی خواهید شد که جامعه امروز برایمان آورده و ما را از کردار سنتی گذر داده است. بله، من هم می‌دانم که هیروشیما چه فاجعه‌ای بود ولی اینجا هدف چیز دیگری است و ماجرا پیچیده‌تر از آن است که در آغاز کار به نظر تان می‌رسد.

البته که در این گزیده موضوعات، برخی مسائل کلیدی مطالعات اجتماعی بشر جا مانده‌اند و نه از هنر خبری هست، نه از شناخت، رفتار جمعی، آشپزی، رقص، روابط جنسی، نظام‌های روابط دوستانه، نظام زبانی مبتنی بر دریافت و اندیشه، ادبیات، ازدواج، موسیقی و دیگر چیزها. در دفاع از خودم بگویم که قرار نبوده این کتاب مطالعه‌ای جامع در جوامع انسانی باشد و فقط در عرصه همین موضوعاتی که گفتم سیر می‌کند و کتاب‌های ارزنده‌ای که این موارد را هم دربر دارند نظرگاهی دیگر را اختیار می‌کنند.

از این روست که جوامع اندک‌شماری را در نظر گرفته‌ام و از گستره جوامع سنتی سراسر جهان به همین بسنده کرده‌ام. (عکس‌های ۱ تا ۱۲) بر آن شدم که حواسم را به قبایل و دسته‌هایی بدهم که در دل جوامع کوچک کشاورز یا شکارگر-گردآورنده زندگی می‌کنند و نظام ریاستی در آن‌ها کم‌رنگ است و هنوز از شکل حکومتی فاصله دارند چون این جوامع آنچنان

تفاوت‌های آشکاری با ما دارند که از مطالعه آن‌ها چیزهای بیشتری می‌توان آموخت. بارها از همین اندک شمار جوامع موردنظر نمونه آورده‌ام و امیدوارم تصویری روشن‌تر از این مردم به دست بدهم و به خواننده‌ام نشان بدهم که چگونه جنبه‌های مختلف این جوامع کنار هم جمع شده و چگونه هر جامعه‌ای با شیوه خاص پرورش کودکان، رفتار با سالمندان، خطرات و شیوه‌های متفاوت حل اختلاف خود راست می‌آید.

برخی خوانندگان ممکن است گمان کنند این عدم توازن و تناسب در نامگذاری به خاطر جزیره گینه نو و جزایر اقیانوس آرام است ولی بخشی از این اتفاق به این علت بوده که من آن منطقه را بهتر می‌شناسم و زمان بیشتری را در آن گذرانده‌ام. ولی دلیل اصلی از آنجاست که این پهنه گیتی تنوع فرهنگی بالایی دارد و هزار مورد از هفت هزار زبان بشری در همین عرصه حضور داشته و بیشترین شمار جوامع آن هنوز به دوران مدرن وارد نشده و تا حد زیادی دست‌نخورده باقی مانده‌اند. در میان توده‌های جمعیتی آن‌ها می‌توان همه‌گونه شیوه زندگی سنتی را یافت و از شکارگران گردآورنده کوچنده دارند تا جوامع ماهیگیر و ساکنان زمین‌های پست و کوهستان‌نشینان کشاورز که گاه شمار جمعیت جامعه‌شان به بیست هزار نفر هم می‌رسد. با این حال در بررسی خودم از مشاهدات دیگر پژوهشگرانی که در این منطقه و جاهای دیگر مطالعه کرده‌اند هم استفاده خواهم کرد.

سعی کرده‌ام پانویس‌های طولانی را از نوشته خودم حذف کنم و همه چیز را بگذارم برای همان بخش انتهایی کتاب و نام منابع خاص را برای مطالعه بیشتر در همان جا بیاورم. کار دیگری که کرده‌ام این است که همان فهرست و بخش طولانی را در پایگاه خودم به این نشانی آورده‌ام تا در دسترس همگان هم باشد. بخشی که اگرچه شاید بیش از حد انتظار دراز و طولانی به نظر برسد اما قرار هم نبوده که کتابنامه کامل هر بخش باشد و در آن سعی کرده‌ام بیشتر به منابع تازه‌تر اشاره کنم و البته شماری از کتاب‌های قدیمی مفید هم در این فهرست گنجانده‌ام.

### نقشه کتاب

این کتاب یازده فصل دارد که در پنج بخش تقسیم‌بندی شده و یک پیشگفتار در پیشانی آن آمده. بخش اول کتاب، همان یک فصل را دارد و نشان می‌دهد که موضوعات فصول بعدی چگونه و



شکل ۱. موقعیت ۳۹ جامعه‌های که در این کتاب از آن‌ها سخن خواهد رفت

گینه نو و جزایر اطراف: ۱=دانی، ۲=فایو (Fayu)، ۳=داریبی، ۴=انگا (Enga)، ۵=فور، ۶=تسمباگا مارینگ (Tsembaga) مارینگ (Maring)، ۷=هینیهون (Hinihon)، ۸=جزیره نشینان مایلو، ۹=جزیره نشینان تروربانند، ۱۰=کائولونگ استرالیا: ۱۱=ناگرینین (Ngarinyin)، ۱۲=یولنگو (Yolngu)، ۱۳=ساحل شنی (Sandbeach)، ۱۴=یووالیای (Yuwaaliyaay)، ۱۵=کونایی (Kunai)، ۱۶=پیتجانتجاتجارا (Pitjantjatjara)، ۱۷=ویل (Wiil) و مینونگ (Minong) اوراسیا: ۱۸=آگتا (Agta)، ۱۹=آینو، ۲۰=جزیره نشینان آندامان، ۲۱=قرقیز، ۲۲=نگاناسان (Nganasan) آفریقا: ۲۳=هادزا (Hadza)، ۲۴=کونگ، ۲۵=نوئر (Nuer)، ۲۶=پیگمه‌های آفریقا (مشهور به امبوتی (Mbuti)، ۲۷=تورکانا (Turkana)





امریکای شمالی: ۲۸= کالوسا، ۲۹= چوماش‌های سرزمین مرکزی، ۳۰= چوماش‌های جزیره‌نشین، ۳۱= اینویات، ۳۲= اینویت‌های  
 باریکه شمال آلاسکا، ۳۳= شوشون‌های گریٹ بیسین، ۳۴= سرخپوست‌های ساحل شمال غرب  
 امریکای جنوبی: ۲۵= آچی، ۲۶= ماچیگنگا، ۲۷= پیراها، ۲۸= سیریونو، ۲۹= یانومامو

۱. Great Basin. بیابان‌هایی که زمانی بزرگ‌ترین منطقه آبریز رودهای داخلی امریکا را تشکیل می‌داد.

به چه ترتیبی خواهند آمد و جوامع سنتی فضا را چگونه بین خود تقسیم می‌کنند. که یا مانند جوامع مدرن به مساحی و خط‌کشی زمین می‌پردازند یا شیوه‌های مماشات سیال‌تری را در پیش می‌گیرند و گاهی برحسب نیاز و شرایط، از سرزمین‌های یکدیگر بهره می‌گیرند. ولی هرگز کسی آزادی کامل برای سفر به هر جایی را ندارد چون مردمان جوامع سنتی همیشه دیگران را به یکی از این سه دسته تقسیم می‌کنند. آدم‌هایی که می‌شناسند و دوست هستند، آدم‌هایی که می‌شناسند و دشمن‌اند و غریبه‌های ناشناسی که همیشه باید در نظر داشت که شاید دشمن باشند. به همین دلیل است که مردمان جوامع سنتی با خارج از دنیای سرزمین خود ارتباطی ندارند و نمی‌گیرند. در سه فصل ذیل بخش دوم به موضوع حل اختلاف خواهیم پرداخت. جوامع ابتدایی که نظام قضایی و دولت مرکزی ندارند، اختلافات خود را به دو شکل کلی حل می‌کنند. یکی از این راه‌ها آشتی‌جویانه‌تر و دیگری خصمانه‌تر از شیوه‌های رایج در جوامع حکومتی است. در فصل دوم نشان داده‌ام که چگونه در گینه نو ماجرای تصادفی کشته‌شدن یک بچه به شکل صلح‌آمیزی حل و فصل شد و در گذر چند روز هم والدین این کودک به غرامت رسیدند و هم از آن‌ها دلجویی کردند. هدف از چنین شیوه خاص مماشاتی، نه برپایی حق و انصاف، که برقراری روابط یا گسست و بازگشت به حالت عادی در میان مردمی بود که می‌باید تا آخر عمر کنار هم زندگی کنند و هر روز یکدیگر را بارها ببینند. در این روند بررسی تفاوت‌های چنین راهکاری را با نظام حقوقی جوامع حکومتی نشان داده و بر این نکته انگشت گذاشته‌ام که آن روند بسیار کند است و هدفش برپایی حق و داد در میان مردمی که هیچ‌آشنایی با هم نداشته و ندارند و حکومت هم کاری به روابط آن‌ها و خود آن کودک قربانی حادثه ندارد و هدف دیگری را دنبال می‌کند. عدالت دولتی لازمه یک نظام حکومتی است ولی شاید در این شیوه آشتی‌جویانه سنتی حل اختلاف، چیزهایی بیابیم که بتواند در نظام حقوقی ما هم سودمند بیفتند.

اگر در این جامعه کوچک سنتی، شیوه‌های آشتی‌جویانه کار نکردند، آن وقت سروکار با گزینه‌های خشونت‌آمیز می‌افتد و شاید جنگ هم در کار بیاید چون دیگر خبری از عدالت حکومتی در میان نیست. در نبود یک رهبری قدرتمند سیاسی که قدرت متمرکز را در جهت آرام کردن جامعه به کار بیندازد، ممکن است کار به انتقام‌کشی و یک‌رشته قتل‌های بی‌پایان هم برسد و در فصل کوتاه سوم هم مروری بر جنگاوری سنتی داشته‌ام و جنگی مختصر را در میان مردم غرب کوهستان گینه نو توضیح داده‌ام. فصل چهارم که بلندتر است به جنگاوری در سراسر جهان پرداخته و از این گفته که چرا اصلاً به این رخدادها جنگ می‌گوئیم و سواي

شمار کشته‌های بالا، تفاوت این جنگ‌ها با جنگ‌های جوامع حکومتی چیست و چرا جنگ تا این میزان در میان جوامع سنتی متداول است.

بخش سوم این کتاب دو فصل متفاوت را در مورد آغاز و پایان راه زندگانی هر انسانی در خود دارد. فصل پنجم که در مورد کودکان است و فصل ششم درباره کهنسالی و پیری. دامنه کردار خاص جوامع سنتی در مورد پرورش کودکان بسیار گسترده است و یک‌سوی آن جوامعی با کردار سرکوبگرانه نشسته‌اند و سوی دیگر جوامعی که کردارشان حتی در جوامع امروزی ما هم پذیرفته می‌شود. با این حال در بررسی این روندها شباهت‌هایی هم میان همه آن‌ها دیده می‌شود که شاید برخی از آن‌ها ستایشی در دل خواننده ایجاد کند و برخی دیگر او را به هراس بیندازد و در هر حال این پرسش را در ذهن او بیاورد که شاید بتوان برخی از این کردارها را در دل شیوه‌های تربیتی فرزندان خود او هم پیاده کرد.

در زمینه رفتار با سالمندان نیز بسیاری از این جوامع و به‌ویژه کوچ‌نشینان یا آن‌ها که در محیط‌های عبوس و خشن زندگی می‌کنند رفتاری سخت با سالمندان خود دارند و طرد و رهایشان می‌کنند یا حتی آن‌ها را می‌کشند. ولی باقی زندگانی راحتی برایشان فراهم می‌کنند و کردارشان با کهنسالان به‌مانند مردم جوامع غربی است. عوامل اثرگذار بر این تفاوت‌ها همان محیط است و قدرت و سودمندی فرد کهنسال و قوانین و ارزش‌های موجود در هر جامعه. در جوامع امروزی ما به نسبت افزایش چشمگیر طول عمر انسان، میزان سودمندی و سالمندان در جامعه پایین آمده و از این جهت جوامع سنتی که زندگانی خوش، راحت و سودمندی برای کهنسالان خود فراهم می‌کنند می‌توانند سرمشق‌های خوبی برایمان باشند.

بخش چهارم از دو فصل خطرات و شیوه واکنش به آن‌ها تشکیل شده و من هم فصل هفتم را در این بخش با توصیف سه موقعیت خطرناک آغاز کرده‌ام که برای خودم در گینه نو پیش آمده بود. از رهگذر این موقعیت‌ها دریافتم که مردمان سنتی همیشه حالتی را در خود دارند که من به‌دیده ستایش در آن می‌نگرم و نام «بدگمانی مثبت»<sup>۱</sup> بر آن می‌گذارم. این عبارت که ممکن است ضدونقیض به نظر برسد ناظر بر انبادهای از نشانه‌ها و رخدادهاست که ممکن است در برخورد روزانه کم‌اهمیت و کم‌خطر به نظر برسند اما در همان حال آستان خطرری بزرگ‌ترند و می‌توانند هر فردی را علیل یا بی‌جان کنند. در دنیای جوامع سنتی، حوادث هرگز

ناگهانی نیستند و بخت بد در رخ دادن شان راه ندارد. همه چیز از دید یک انسان سنتی به دلیلی رخ داده و باید همیشه هوشیار بود و گوش به زنگ ماند. در فصل هشتم که در پی آن خواهد آمد به توصیف خطرات عمده زندگی سنتی می پردازم و واکنش های متفاوت مردم جاهای گوناگون را به این خطرات بررسی می کنم. این جور که معلوم است دریافت ما از مفهوم خطر و واکنش ما به آن در گذار سالیان دراز، شکلی غیر منطقی به خود گرفته است.

بخش پنجم هم سه فصل گوناگون را در مورد سه موضوع بنیادین زندگی بشر در میان می گیرد که البته همه این موضوعات در دل جامعه امروز به تندی پوست می اندازند و شکل عوض می کنند. دین، تفاوت و چندگونگی زبانی و سلامت. فصل نهم درباره دین به عنوان پدیده ای منحصر به انسان بحث می کند که در هیچ یک از موجودات دیگر جهان نظیر ندارد. البته این فصل پس از فصول هفتم و هشتم آمده که درباره خطرات بوده اند و از این جهت وابستگی تمامی با آن ها دارد چون جستجوی همیشگی سنتی انسان برای یافتن دلیل خطرات پیرامون، همیشه به بنیاد مذاهب و سرچشمه آن ها یاری رسانده. البته که مذاهب در گذار سالیان کار کرد متفاوتی یافته اند و اهمیت آن ها هم در اثر تحولات جوامع بشری تغییراتی کرده است و حالا جالب است که بر پایه همین دانسته ها سعی کنیم حدس بزنیم در سالیان پیش رو دین کجای کار جهان خواهد ایستاد و چه نقشی بازی خواهد کرد.

فصل دهم از زبان می گوید که این هم پدیده ای خاص و ویژه انسان بوده و برخی حتی زبان را مهم ترین عامل تفاوت بین انسان و دیگر گونه های زیستی و طبیعی می دانند. اگر چه شمار متوسط آن ها که به زبانی خاص حرف می زنند بین چندصد تا چند هزار نفر متغیر است، اما اعضای بیشتر جوامع شکار گر - گردآورنده چندزبانه هستند. در امریکای امروز بسیاری بر این عقیده اند که جلوی چندزبانی را باید گرفت چون از سویی باعث پس افتادن و ضعف زبان کودکی می شود و از سوی دیگر به جذب مهاجران دامن می زند. اما مطالعات اخیر نشان داده که آدم های چندزبانه مهارت زندگی بیشتری دارند و البته همه این حرف ها باد هواست چون با روند کنونی، بیش از ۹۵ درصد زبان های دنیا تا یک سده دیگر محو خواهند شد و اثر مشخصی از آن ها نخواهد ماند. نتیجه این حقیقت انکارناپذیر همانی است که در صورت چندزبان بودن بر سر همه می آید. ما در دنیایی خواهیم زیست که چند زبان فراگیر مشخص در آن هستند و در عین حال کسانی بر کثرت زبان و فواید آن برای جوامع و انسان ها پای خواهند فشرد.

در آخرین فصل، موضوعی را بررسی می کنم که بیشترین ربط عملی را به ما دارد. بیشتر

مردم دنیای امروز از بیماری‌های غیرواگیر جان می‌سپزند و مرض قند، فشارخون، حمله قلبی، سرطان‌ها و بیماری‌های دیگر عمرشان را به پایان می‌برد. بیماری‌هایی که مردم جوامع سنتی آن‌ها را نمی‌شناسند و اگر هم به میان آن‌ها راه یافته، از سر پذیرفتن شیوه زندگی غربی بوده. آشکار است که در شیوه زندگی غربی چیزی هست که شعله این بیماری‌ها را روشن کرده و با شناخت آن می‌توانیم این عامل یا عوامل را از زندگی خود حذف کنیم. برای بررسی درست این موارد، من بیماری‌های فشارخون و مرض قند نوع ۲ را نمونه گرفته‌ام چون هر دو این‌ها ژن‌هایی را هدف می‌گیرند که در زندگی شیوه سنتی سودمندند ولی در زندگی غربی مرگبار شده‌اند. بسیاری از آدم‌های دنیای امروز این نکات را مطالعه کرده و شیوه زندگی خود را تغییر داده‌اند و به همان نسبت از طول عمر بیشتر و کیفیت زندگی بالاتری برخوردار شده‌اند. پس اگر این بیماری‌ها ما را می‌کشد، به این علت است که ما خودمان به آن‌ها چنین مجالی داده‌ایم. بی‌گفتار را از همان فرودگاه پورت مورزبی گرفته و کتاب را به پایان می‌برم چون فقط با بازگشت من به لس‌آنجلس و رسیدنم به خانه بود که سفر چندماهه‌ام به گینه‌نو به پایان رسید و باز در زندگی خود حل شدم. با وجود تفاوت‌های عمده بین زندگی لس‌آنجلس و جنگل‌های گینه‌نو بیشتر «دنیا تا دیروز» به زندگی خود در میان جان‌های ما و جوامع ما ادامه می‌دهد. همه این تغییرات بزرگ تنها یازده‌هزار سال عمر دارند و تازه این برای همان جاهایی است که سرچشمه این تغییرات بوده‌اند و گرنه از زمان حضور این دگرگونی‌ها آن‌هم در پرجمعیت‌ترین مناطق گینه‌نو چند دهه‌ای بیشتر نمی‌گذرد. تازه هنوز جاهایی در همان گینه‌نو و آمازون هست که این دگرگونی‌ها به آن‌ها نیافته‌اند و این‌ها همچنان تماسی با دنیای بیرون ندارند. اما برای ما که در دل این جوامع حکومتی امروزی به دنیا آمده و بالیده‌ایم، این تغییرات هم فراگیرند و هم بدیهی و به همین دلیل است که از رهگذر یک سفر کوتاه به جوامع سنتی شاید تفاوت‌های بنیادین بین خودمان و آن‌ها را در نیابیم. به همین خاطر است که در بی‌گفتار بر همین تفاوت‌ها انگشت گذاشته‌ام و از این گفتم‌ام که وقتی پا به لس‌آنجلس گذاشتم چه چیزی توی چشم‌ام رفت و به‌مانند من، کودکان و بزرگسالان اهل گینه‌نو که یکبار به دنیای غرب وارد می‌شوند چه بیکه‌ای می‌خورند. این کتاب را به بانو مگ تیلور<sup>۱</sup> تقدیم کردم که خودش در پایاوا زاده و بزرگ شده و سالیان درازی سفیر کشورش در امریکا بود و بعدتر هم مدتی قائم‌مقام گروه

بانک جهانی<sup>۱</sup> شد. از او اندکی هم نوشته‌ام که خواهید خواند.

جوامع سنتی نمودگار هزاران سال تجربهٔ طبیعی زندگانی و ساماندهی بشر هستند. ما که امروز نمی‌توانیم بنشینیم و از نو جوامعی را طراحی کنیم که دهه‌ای هم بر آن‌ها بگذرد تا رفتار و کردارشان را مطالعه کنیم. باید به همین جوامع و تجارب و کردار آن‌ها نگاه کنیم و چیزهایی بیاموزیم که شاید دیدن آن‌ها شادمان‌مان کند که دست کم از این تجربهٔ ویژه گذشته‌ایم و قدردان جامعهٔ امروز خود باشیم. اما ویژگی‌هایی هم در دل این جوامع هست که رشک ما را برانگیزد و از خود پیرسیم که آیا می‌شود این کردار را در زندگانی جمعی و فردی خود پیاده کنیم یا نه و مورد خاص بیماری‌های غیرواگیر که برایتان گفتم از همان دسته است.

دست کم امیدوارم برقی از این شوق و شیفتگی که به جوامع سنتی دارم در شما هم بدمد و دیگر با شماسست که چقدر از این کیهان را به زندگی خود راه بدهید.

### بی‌نوشت‌ها

۱. واژگانی که به این پهنهٔ جغرافیایی نسبت داده شده‌اند هم به جای خود سردرگمی و گیجی فراوانی برمی‌انگیزند. من عبارت «گینه‌نو» را برای نامیدن جزیرهٔ گینهٔ نو که دومین جزیرهٔ بزرگ جهان بوده به کار گرفته‌ام که جایی نزدیک به خط استوا و شمال استرالیاست. مردم بومی آنجا را هم گینه‌ای نامیده‌ام اما از قرن نوزدهم که استعمارگران به آنجا رسیدند و درگیری‌هایی پدید آمد، این جزیره از نظر سیاسی به دو بخش تقسیم شد. نیمهٔ شرقی و جزایر متعلق به آن نام «پاپوا گینهٔ نو» را گرفت و از زیر استعمار آلمان در شمال شرق و استعمار بریتانیا در جنوب شرق در آمد و زیر فرمان استرالیا رفت تا سال ۱۹۷۵ که استقلال خود را به دست آورد. استرالیایی‌ها به این مستعمرهٔ سابق نام «گینهٔ نو» و «پاپوا» را دادند. نیمهٔ غربی که زمانی در تملک کمپانی هند شرقی بود، از سال ۱۹۶۹ یکی از استان‌های اندونزی شد و ماندولی هرآنچه از گینهٔ نو در این کتاب می‌گویم، در هردو این تقسیمات سیاسی جریان دارد.

۲. در این کتاب منظورم از عبارات جوامع «سنتی» و «کوچک» هرگونه جامعه‌ای است که در زمان حال یا گذشته با شمار جمعیت محدودی بین چنده تا چند هزار نفر وجود داشته و از شکارگری - گردآوری یا کشاورزی و دامداری روزگار گذرانده و در تماس با جوامع انبوه غربی دگرگونی یافته‌اند. در واقعیت، کار همهٔ آن جوامع سنتی قدیم که تا امروز مانده‌اند، از سر بر خورد با دنیای بیرون دست کم اندک تغییری

۱. World Bank Group یا WBGI: انجمنی از پنج سازمان جهانی که در زمینهٔ کمک‌های مالی به کشورهای

## پیشگفتار ■ ۴۷

پیدا کرده و شاید بتوان جای عنوان «سنتی» به آن‌ها لقب «در حال گذار» را داد ولی هنوز بسیاری از ویژگی‌های جوامع سنتی قدیم در دل آن‌ها مانده است. من این جوامع کوچک و سنتی را از سر تفاوت آشکاری که همه‌شان با جوامع غربی و غربی‌شده دارند معنا می‌کنم چون آنجا با جامعه‌امروزی بزرگی طرفیم که حکومت‌های دولتی دارند و برای خوانندگان این کتاب آشنا هستند و دست کم بیشتر آن‌ها در چنان جوامعی زندگی می‌کنند. از این رو لقب «غربی» و «غربی‌شده» را برای این جوامع در نظر گرفتم که ویژگی‌های مهم آن‌ها نظیر انقلاب صنعتی و درمان عمومی و بهداشت، همگی نخستین بار در غرب اروپا در فاصله‌ی سالیان ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰ پدیدار شدند و به دیگر پهنه‌های جهان راه یافتند. ۳. منظورم از دولت مرکزی همان جامعه‌ی بزرگی است که دولت دیوانی متمرکز دارد.





بخش یکم  
جدایی فضا

